



Psychohistory: Methodological Considerations and Reflective Possibilities

Hadi Aghajanzadeh ¹ | AbouAli Vedadhir ² | Rouhollah Nosrati ³

1. Corresponding Author, Department of Anthropology, Faculty of Social Science, University of Tehran, Tehran, Iran.

E-mail: hadi.aghajanzadeh@ut.ac.ir

2. Department of Anthropology, faculty of Social Sciences, University of Tehran, Tehran, Iran. E-mail: vedadha@ut.ac.ir

3. Department of Anthropology, faculty of Social Sciences, University of Tehran, Tehran, Iran. E-mail: r.nosrati@ut.ac.ir

Article Info

Article type:

Research Article

Article history:

Received 26 Dec 2023

Received in revised form 12

Feb 2024

Accepted 18 Feb 2024

Published online 5 September

2024

Keywords:

Psychohistory, Psychoanalysis,

Anthropology, History, Freud,

Methodology

ABSTRACT

History, Anthropology, and Psychoanalysis are three areas of knowledge that have intersected in various ways over the past few decades. While their interactions have been synergistic in some cases, they have also given rise to numerous ambiguities and complications. This article focuses on the enduring and controversial phenomenon known as "Psychohistory," which represents the convergence of these three disciplines. Initially, we explore the Freud's own approach to engaging with historical subjects, followed by an examination of the later epistemological and methodological adjustments that have contributed to the emergence of Psychohistory. Additionally, we scrutinize the challenges faced by Psychohistory in terms of institutional recognition and its marginalization within academic traditions. We also discuss the reasons behind its notorious popularity. Ultimately, we explore the current potential of Psychohistory, despite its marginal status. Our argument posits that, although Psychohistory has not achieved official recognition as a distinctive discipline, it has provided an opportunity for fields such as History and Anthropology to critically assess their own positions. To put it differently, Psychohistory has transmuted into a form of Meta-history. The inclusion of the concept of "transferential processes" within the framework of Psychohistory was pretty essential in order to effectively increase its capacity. Psychohistory now more than ever provokes contemporary anthropologists and historians to place great significance on their reciprocal exchanges pertaining to the materials and subjects under their examination.

Cite this article: Aghajanzadeh, H., Vedadhir, A., & Nosrati, R. (2024). Psychohistory: Methodological Considerations and Reflective Possibilities. *Sociological Review (Social Science Letter)*, 31 (1), 7-28.

DOI: <http://doi.org/10.22059/JSR.2024.369479.1926>



© The Author(s).

Publisher: University of Tehran Press.

DOI: <http://doi.org/10.22059/JSR.2024.369479.1926>

«روان‌تاریخ»: ملاحظات روش‌شناختی و امکان‌های تأملی

هادی آقاخانزاده^۱ | ابوعلی ودادهیر^۲ | روح‌اله نصرتی^۳

۱. نویسنده مسئول، کاندیدای دکتری مردم‌شناسی، گروه انسان‌شناسی، دانشکده علوم اجتماعی، دانشگاه تهران، تهران، ایران. رایانامه: hadi.aghajanzadeh@ut.ac.ir

۲. استاد گروه انسان‌شناسی، دانشکده علوم اجتماعی، دانشگاه تهران، تهران، ایران. رایانامه: vedadha@ut.ac.ir

۳. استادیار گروه انسان‌شناسی، دانشکده علوم اجتماعی، دانشگاه تهران، تهران، ایران. رایانامه: r.nosrati@ut.ac.ir

اطلاعات مقاله	چکیده
<p>نوع مقاله: مقاله پژوهشی</p> <p>تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۱۰/۰۵</p> <p>تاریخ بازنگری: ۱۴۰۲/۱۱/۲۳</p> <p>تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۱۱/۲۹</p> <p>تاریخ انتشار: ۱۴۰۳/۰۶/۱۵</p> <p>کلیدواژه‌ها:</p> <p>روان‌تاریخ، روانکاوی، فروید، تاریخ‌نگاری، روش‌شناسی، اریکسون، انسان‌شناسی</p>	<p>تاریخ، انسان‌شناسی و روانکاوی، سه قلمرو دانش‌اند که در طی دهه‌های گذشته، به شیوه‌های گوناگونی با یکدیگر روبرو شده‌اند. مواجهه آنها با یکدیگر، گرچه در مواردی هم‌افزایانه بوده است، اما در عین حال ابهامات و پیچیدگی‌های بسیاری به وجود آورده است. در این مقاله، یکی از دیرپاترین و بحث‌انگیزترین نمودهای هم‌پیوندی این سه را که با نام «روان‌تاریخ» شناخته می‌شود مورد مطالعه قرار می‌دهیم. در ابتدا به الگوهای فرویدی مواجهه با امر تاریخی می‌پردازیم و سپس تعدیل‌ها و بازاندیشی‌های معرفت‌شناختی و روش‌شناختی را که به ظهور روان‌تاریخ یاری رسانده‌اند مطالعه می‌کنیم. علاوه بر این، موانع تثبیت روان‌تاریخ در قلمرو نهادی دانش و دلایل حاشیه‌ای ماندن آن در نسبت با سنت‌های دانشگاهی و نیز علل گرایش به عامه‌پسندی در برخی نحله‌های آن را بررسی می‌کنیم. در نهایت، به این خواهیم پرداخت که به رغم حاشیه‌ای باقی ماندن، روان‌تاریخ در لحظه حاضر، چه ظرفیت‌هایی دارد. استدلال خواهیم کرد که امروزه، روان‌تاریخ به رغم ناکامی در بدل شدن به یک رشته تثبیت‌شده، امکانی برای تأمل قلمروهایی چون تاریخ و انسان‌شناسی درباره وضعیت خودشان به وجود آورده است. مفهوم «فرآیندهای انتقالی» برای آنکه روان‌تاریخ واجد چنین ظرفیتی شود ضروری بوده است. روان‌تاریخ، انسان‌شناسان و مورخان معاصر را بیش از پیش بر آن می‌دارد تا به انتقال متقابل‌های خود در قبال مصالح و سوژه‌های مورد مطالعه‌شان، بها دهند.</p>

استناد: آقاخانزاده، هادی؛ ودادهیر، ابوعلی؛ نصرتی، روح‌اله، (۱۴۰۳). «روان‌تاریخ»: ملاحظات روش‌شناختی و امکان‌های تأملی. *مطالعات جامعه‌شناختی (نامه علوم اجتماعی سابق)*، ۳۱ (۱)، ۷-۲۸.

DOI: <http://doi.org/10.22059/JSR.2024.369479.1926>



© نویسندگان.

ناشر: مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران.

۱. مقدمه

مقدمه: مسئله‌شدن تاریخ در روانکاوی

تاریخ و روانکاوی، به عنوان دو قلمرو دانش، همواره رابطه تنگاتنگ اما بسیار پیچیده‌ای با یکدیگر داشته‌اند. چنان‌که هانس مایر هوف در مقاله «روانکاوی به‌مثابه تاریخ» (۱۹۶۲) اشاره کرده است، روانکاوی ذاتاً تاریخی است: «پروژه اصلی روانکاوی، تاریخی است. این پروژه به کشف گذشته‌ای که کماکان در زندگی کنونی بیمار باقی مانده است می‌پردازد. انجام چنین کاری به سبب وجود حافظه، امکان‌پذیر است. بیماران ما به گفته فروید، از حافظه‌شان رنج می‌برند. انسان از این روی منحصرأ حیوانی تاریخی است که به یاد می‌آورد. حافظه، فراسوی فرآیندهای زیست‌شناختی رشد، بلوغ و مرگ، بُعد تاریخی به زندگی فرد می‌بخشد. به‌خاطر وجود حافظه است که نوع بشر آگاه است که تاریخ دارد» (مایر هوف، ۱۹۶۲: ۵). به رغم این، روانکاوی در توضیح رفتار انسان، دو شیوه را توأمان به کار می‌گیرد که نسبت آن با علم تاریخ را ابهام‌آمیز می‌کند. یک چهره روانکاوی که نسبت وثیقی با علم اثباتی دارد، در پی آن است که بدل به دانشی عام با مفاهیم کلی شود؛ در حالی که چهره دیگر آن، با فهم مورد بالینی خاص در معنای تاریخی آن سروکار داشته است (نولاند، ۱۹۷۷: ۲۹۷). به تعبیری، روانکاوی هر دو چهره را همزمان داشته است و تعارض میان سویه اثباتی و تاریخی/ فرهنگی آن هرگز به تمامی حل نشده است؛ اما از آنجایی که تلاش برای انطباق روانکاوی با علم اثباتی، مشخصاً در ارتباط با دو مسئله «عینیت»^۱ و «تبیین»^۲ ناکام مانده است، فرصت مناسبی برای مدافعت «تاریخی» دانستن روانکاوی به وجود آمده تا مدعی شوند روانکاوی در نسبت با مسئله «عینیت» و «تبیین»، همان‌جایی ایستاده است که علوم تاریخی و فرهنگی. مبرهن است که در موقعیت بالینی، روانکاو نمی‌تواند به بیمار خود به‌سان «شیء» بنگرد و به عنوان مشاهده‌گری خنثی، به‌طور کامل میان خود و شواهدی که در حال مطالعه آنهاست، مرز بکشد. مایر هوف با اشاره به اریک اریکسن می‌نویسد: «چنین چیزی در مواجهه درمانی امکان‌پذیر نیست. مطالعه عینی گذشته بیمار، فرآیندی است که درمانگر منطقاً به‌صورت سوژکتیو با آن درگیر است. واکنش‌های عاطفی درمانگر، خود بخشی از فرآیند تاریخی‌ای است که روی کاناپه روانکاوی عیان می‌شود» (مایر هوف، ۱۹۶۲: ۸). در واقع، زمان و مکان، واجد ویژگی سوژکتیو خاصی در روانکاوی است که آن را بسیار به علوم تاریخی و فرهنگی نزدیک می‌کند. به‌رغم این، مقاومت‌های زیادی در هر یک از قلمروها برای هم‌پیوندی با قلمرو دیگر، وجود داشته است.

رابرت جی. لیفتون که شاید بیش از هر روانکاو دیگری درباره نسبت‌های متقابل روانکاوی و تاریخ اندیشیده است، تقابل و مقاومت این دو در برابر یکدیگر را بسیار جدی می‌داند: «می‌توانم چنین بگویم که نه تنها اهداف دو سنت یادشده در تقابل با یکدیگر قرار دارد، که بدتر از آن، هر یک انگیزه‌هایی برای از میان برداشتن دیگری دارند» (۱۹۷۴: ۲۳). لیفتون در توضیح بیشتر این تقابل، به روانکاوی کلاسیک نظر می‌کند. به تعبیر او مفروضه‌ای ضمنی در روانکاوی کلاسیک وجود دارد که برطبق آن، «جهان بزرگتر» یا همان «جهان تاریخی»، چیزی جز تجلیات برون‌فکنانه^۳ یا تراوشات روان فرد نیست. در بهترین حالت، پندار روانکاوی کلاسیک درباره تاریخ، چنان «پس‌زمینه‌ای یکنواخت»^۴ است که صرفاً بستر وقوع آن پس‌افکنی‌ها و تراوشات است و بنابراین روی خود آن تجلیات یا فراگردهای روانی، تأثیری ندارد (لیفتون: همان).

1. objectivity
2. explanation
3. manifestation of the projections
4. featureless background

این مفروضه البته سختی با روانکاوی کلاسیک در معنایی که فروید از آن سخن می‌گفت نداشت. فروید مایل به درآمیزی روانکاوی با سایر علوم انسانی و تحقق «علوم اجتماعی راستین»^۱ بود. مایرهورف در توضیح «علوم اجتماعی راستین» که فروید در پی‌اش بود، آن را علمی می‌دانست که برای مطالعه جامعه به کار گرفته می‌شود و به هنگام مطالعه آن، خود تعدیل و اصلاح می‌شود؛ تا اینکه در نهایت قادر به نشان دادن این باشد که چه عوامل گوناگونی، رفتار انسان را تعیین می‌بخشند: «تمایلات عام‌گریزی، تنوعات نژادی و تغییرات فرهنگی، تحت تأثیر سازمان‌های متنوع اجتماعی، فعالیت‌های پیشه‌ورانه و روش‌های اصرار معاش عمل می‌کنند. این عوامل مشخص می‌کنند که [افراد] چگونه مانع یکدیگر می‌شوند یا به یاری هم برمی‌خیزند» (فروید، ۱۹۳۳: ۲۴۵). مایرهورف پس از نقل این نکته از فروید، «علوم اجتماعی راستین» از دید او را مطالعه نحوه برهم‌کنش عوامل یادشده در «فرآیند تاریخی» می‌داند (۱۹۶۲: ۱۹). فرانتر آکساندر با بهره‌گیری از آگوست کنت، چنین علمی را «جامعه‌شناسی پویا»^۲ می‌نامید (۱۹۵۱) و خود مایرهورف به صورت سوالی امکان اینکه چنین علمی همان «انسان‌شناسی تاریخی» باشد را پیش می‌کشید (۱۹۶۲: ۱۹). بدینی لیفتون به مواجهه روانکاوی کلاسیک با تاریخ بیشتر از این روی بود که این نظورری‌ها، هرگز جامعه عمل‌نپوشیده و به لحاظ روش‌شناختی مبهم باقی مانده بود.

با ظهور مکاتب تجدیدنظرطلبانه‌تر در میدان روانکاوی، همچون ایگوسایکولوژی [روانشناسی ایگو] توجه به نقش محیط پیرامونی در رشد خویشتن [سلف] افزایش یافت. اما چنان که اریک اریکسن به خوبی توضیح داده است، اصطلاحات و مفاهیمی که ایگوسایکولوژی برای صحبت درباره محیط پیرامونی وام می‌گرفت، آن‌چنان ناتوان بودند که نمی‌توانستند دگرگونی‌های رخ داده در خلیقات اجتماعی^۳ را - که نقش تعیین‌کننده در دگرگونی‌های تاریخی داشتند - توضیح دهند. به ویژه که همزمان با رشد ایگوسایکولوژی، جهان با سرعتی باورنکردنی در حال دگرگونی علمی و فنی بود و محیط پیرامونی انسان‌ها، تحولات بسیاری را به خود می‌دید. برای مثال، آبرام کاردینر که بسیاری او را مبدع انسان‌شناسی روان‌شناختی می‌دانند، به رغم اینکه تاریخ را «فرهنگ در حال حرکت»^۴ می‌نامید و معتقد بود تاریخ را باید در مقام فرهنگ مطالعه کرد (کاردینر، ۱۹۵۹: ۹۲)، اما خود فرهنگ را کمابیش دارای موجودیت مقطعی^۵ می‌دانست که اگر آن را مطالعه کنیم، می‌توانیم به فهم رابطه نهادهای اجتماعی و شخصیت بنیانی فرد نائل شویم. درک مقطعی و نمونه‌وار از فرهنگ و جامعه، قادر به درک تغییرات درزمانی و تحول پدیده‌های اجتماعی نبود (لیفتون، ۱۹۷۴: ۲۳).

در ایران، رابطه روش‌شناختی تاریخ و روانکاوی، در وضعیت جینی باقی مانده و آثاری که کوشیده‌اند این رابطه را واریسی کنند، از تعداد انگشتان یک دست فراتر نمی‌روند (رک به: بنی‌جمالی، ۱۳۸۹؛ مجتهدی، ۱۳۹۲؛ آقاجری، ۱۳۹۲؛ شهبابی و احمدزاده، ۱۳۹۵؛ قدیانی‌نژاد رزکی و همکاران، ۱۴۰۰؛). این متن‌ها به رغم تفاوت‌های رویکردی‌شان، بیشتر مرور اجمالی بر امکان‌های هم‌پیوندی تاریخ و علوم روان هستند. به استثنای متن حسین مجتهدی، که مشخصاً از منظرگاه روانکاوانه به این رابطه می‌نگرد، سایر متن‌ها، از چشم‌انداز تاریخ‌نگارانه نوشته شده‌اند و در نتیجه، تمایز مصرحی میان علوم روان قائل نشده‌اند. این عدم تمایز، معضلاتی را در این نوشته‌ها ایجاد کرده است. معضل نخست به خوانش پراکنده و نادقیق از میدان علوم روان راجع است. در این متون، طیف وسیعی از صورت‌بندی‌ها، از روان‌شناسی شناختی-رفتاری گرفته تا علوم زیستی و عصب‌شناختی و البته روانکاوی پیش‌کشیده می‌شوند. استناد

1. true social science
2. dynamic sociology
3. social ethos
4. culture in motion
5. cross-sectional entity

توأمان به ویگوتسکی، آدلر، هورنای، یونگ، فروید و ... نشان‌گر آن است که در روایت این پژوهشگران، دقت نظر یا اشراف بسنده به ظرافت‌ها و تمایزهای درون میدان گسترده علوم روان وجود ندارد. این نقصان، در روایت شیوه تکوین روان‌تاریخ هم مشهود است. برای مثال آقاجری، پس از مروری بر آرای فروید درباره دین و تمدن، به سرعت به جانب مارکوزه و فروم می‌رود، در حالی که تحولات درونی میدان روانکاوی در نسبت با امر تاریخی، چنین پرش دلخواهانه‌ای را بر نمی‌تابد. عدم اشراف به تحولات درونی میدان روانکاوی، منجر به خطاهای اساسی در ارائه اطلاعات کلی هم شده است. برای مثال در نوشته شهابی و احمدزاده آمده است: «عمده تولید این رشته [روان‌تاریخ] نیز، متکی به دیدگاه‌های فروید و یا پیروان او مانند اریکسون، هورنای و آدلر بوده است» (۱۳۹۵: ۹۷). اگر نویسندگان آشنایی حداقلی با تاریخ روانکاوی داشتند، اریکسون، هورنای و آدلر را که مشخصه بارز هر سه، گسست‌های بدعت‌گذارانه از جنبش فرویدی روانکاوی است، پیرو او قلمداد نمی‌کردند. بی‌اعتنایی به تاریخ تحول نهادی دانشی که بناست، نقشی تعیین‌کننده در کار تاریخ‌نگار داشته باشد، کاستی مهمی قلمداد می‌شود. متن قدیانی‌نژاد و همکاران، دقت‌های بیشتری داشته و به منابع روزآمدتری هم اشاره دارد، اما در متن آنها نیز نقطه کانونی روشنی وجود ندارد. حرکت مکرر از روان‌شناسی شناختی-رفتاری به روانکاوی و سپس به عصب‌شناسی و زیست‌شناسی، متن را بیشتر به دستچینی از اطلاعات کلی شبیه کرده است که روشن نیست از حیث روش‌شناختی چگونه باید مورد استفاده قرار گیرند.

قدیانی‌نژاد و همکاران، از سویی مایلند از علوم روان در تحلیل تاریخی استفاده کنند، اما آنچه از تاریخ در ذهن دارند، نه تاریخ خرد و از پایین، که تاریخ اجتماعی و سیاسی از بالاست: «محققان تاریخ با شناخت قوانین علم روان‌شناسی خواهند توانست علل و زمینه‌های رخ دادن وقایع و نتایج مترتب بر آنها را بهتر درک کنند. تحلیل روان‌شناختی علل شروع انقلاب‌ها و جنبش‌های اجتماعی، و عکس‌العمل حکومت‌ها در برابر آنها، تحلیل ویژگی‌های شخصیتی رهبران، شناخت و تحلیل احساسات، اندیشه‌ها و فهم روانی و میزان درک مردم هر عصر... از جمله مباحثی است که به مورخان در شناخت ساختار اجتماعی دوران مطالعه شده و فهم عمیق‌تر موضوع مدنظر، کمک بسیاری می‌کند» (قدیانی‌نژاد و همکاران، ۱۴۰۰: ۱۷۱). از این نقل قول، می‌توان دریافت که نویسندگان، کماکان هدف غایی خود را «شناخت ساختار اجتماعی» می‌دانند و می‌خواهند از حیطه‌هایی همچون «روان‌تاریخ» به عنوان ابزاری در خدمت آن استفاده کنند. علاوه بر این، تلقی‌شان از دوره‌بندی‌های تاریخی نیز با تلقی ساختارگرایانه‌ای که از تاریخ اجتماعی دارند هم‌نواست. مشکل اینجاست که روان‌تاریخ را نمی‌توان صرفاً ابزاری در خدمت تاریخ‌نگاری اجتماعی دانست، چرا که تحول پارادایمی روان‌تاریخ به ویژه با دقت نظری که روانکاوی بر سوژکتیویته، تکینگی، میل، روایت و... داشته است، آن را بیشتر به قلمرو تاریخ فرهنگی نزدیک کرده و معرفت‌شناسی مجزایی به آن می‌بخشد. امروزه پیوندهای متقابل روانکاوی و تاریخ نو- به خصوص در قالبی که برای مثال کارلو گینزبورگ طرح می‌کند- بر کسی پوشیده نیست (برای مثال رک گینزبورگ و مه‌یر، ۲۰۲۳ و گینزبورگ، ۱۴۰۱)؛ اما اندک متن‌هایی که در معرفی روان‌تاریخ به زبان فارسی نوشته شده‌اند، روان‌تاریخ و سایر حوزه‌های هم‌پیوندی علوم مربوط به روان و تاریخ را ابزارهایی در خدمت تاریخ اجتماعی و سیاسی کمابیش متعارف از بالا و ساختارگرایانه دانسته‌اند، بی‌آنکه به ظرفیت‌های تأملی آن در بنیادهای کار خود به عنوان مورخ توجه نمایند. چنانکه در نهایت خواهیم دید، روان‌تاریخ بیش از آنکه درباره مطالعه روان سوژه‌های تاریخی همچون شیء اجتماعی باشد، متمرکز بر رابطه بین‌الذهانی مورخ با سوژه‌های تاریخی و در نتیجه شرایط امکان خود مورخ است. این مشکل قدری هم به این سبب است که در متن‌های یادشده، کوچکترین اشاره‌ای به این نشده است که روان‌تاریخ، به میانجی فهم پدیدارشناختی و انسان‌شناختی است که توانسته هم‌نشینی پیچیده‌ای میان روانکاوی و تاریخ برقرار کند. این کاستی‌ها، کانون بحث ما در این مقاله‌اند، پرسش‌های ذیل، روایت ما را هدایت خواهند کرد:

۱. روان تاریخ چگونه در هم‌پیوندی تاریخ، روانکاوی و انسان‌شناسی به وجود آمده و چه تحولات پارادایمی را از سر گذرانده است؟
۲. چه موانعی منجر به عدم تثبیت روان تاریخ در قلمرو نهادی دانش و حاشیه‌ای ماندن آن در نسبت با سنت‌های دانشگاهی شده است؟
۳. به رغم موانع موجود، روان تاریخ به مثابه یک رویکرد معرفت‌شناختی و تأملی، چه امکان‌های بدیلی پیش روی مورخان و انسان‌شناسان قرار می‌دهد؟

دو الگوی روان تاریخ در آثار فروید

لیفتون دستکم ۴ الگو یا به تعبیر دقیق‌تر ۴ پارادایم را در تاریخ روانکاوی شناسایی کرده است که کوشیده‌اند این پیوند را برقرار کنند. دو پارادایم نخست، نسبت مستقیم با فروید داشتند و دو دیگری، گرچه با ایده‌های فروید می‌آغازیدند اما به فراسوی مفروضات تاریخی او می‌رفتند. پارادایم نخست، همان الگویی است که در آثار فروید و مشخصاً *توتنم و تابو* (۱۹۱۳-۱۹۱۲) و *موسی و یکتاپرستی* (۱۹۳۸-۱۹۳۴) قابل مشاهده است. لیفتون این الگو را «پارادایم پیشاتاریخی»^۱ می‌نامد. پارادایم پیشاتاریخی فروید، همان مواجهه نخستین و کهن پدر و پسرانش است؛ پسرانی که علیه پدر شورش می‌کنند و او را به قتل می‌رسانند. فروید این مسئله را در تعبیر روانکاوانه‌اش از عقده ادیپ توضیح می‌دهد که به تعبیری، دربردارنده نگاه فروید به نحوه شکل‌گیری جامعه نیز است. دو دهه بعد، فروید به شکل تعدیل‌شده‌تری به همین ایده بازمی‌گردد. *موسی و یکتاپرستی*، متنی در توضیح تکوین دین یهود و هویت یهودی است که در آن فروید توضیح می‌دهد چگونه یک مرد [موسی]، همچون یک پدرخوانده، مصریان را به عنوان مردمان خود برمی‌گزیند و یکتاپرستی را همچون پیشکشی بدان‌ها می‌بخشد. در این روایت، آن مردمان، در مقام پسران نمادین موسی هستند که بعدتر، او را طرد و نفی می‌کنند. این پارادایم به تعبیر فیلیپ ریف جامعه‌شناس و منتقد فرهنگی آمریکایی، رخداد یا رخدادهایی در اعصار بسیار دوردست را به عنوان آغازگاهی در نظر می‌گیرد که تمام آنچه بعدتر در پی می‌آید را تعیین می‌بخشد (۱۹۷۹: ۲۱۶). ریف تاثیر هزاره‌گرایی مسیحی-یهودی و تاریخ‌گرایی آلمانی قرن نوزدهم را در شکل‌گیری ادراک تاریخی فروید موثر می‌داند. در این انگاره‌ها، یک رخداد تعیین‌کننده، تاریخ پس از خود و حتی قبل از خود را تعیین‌بخشیده و توضیح می‌دهد. این به تمایز *kairos* و *Chronos* راجع است. Kairos همان «لحظه تعیین‌کننده»^۲ است و در برابر *chronos* قرار می‌گیرد که زمان ریاضیاتی است و براساس آن، لحظه‌های تاریخی، واحدهایی با ارزش برابر هستند. «لحظه تاریخی» در نزد فروید، رخداد تاریخی از نوع دوم نیست، بلکه بیشتر از نوع اول و -حتی اگر دقیق‌تر بگوییم- رخدادی اساطیری است (ریف، ۱۹۶۳ [۱۹۷۱]: ۲۷-۲۶). قتل کهن‌الگویی پدر که بازاجرای آن در قتل موسی به دست یهودیان^۳ قابل مشاهده است، چنان معرفی می‌شود که گویی ساحت فردی-روان‌شناختی در لحظه حال نیز محصول عقده ادیپ است. بی‌راه نیست که برخی روش تاریخی فروید را در مجموع، نوعی دفاعیه [آپولوژی] برای رخداد ادیپ می‌دانند (لیفتون، ۱۹۷۴: ۲۵). از آنجایی که این الگو در نهایت اساطیری است، استعلای لحظه تاریخی در درون این الگو می‌تواند بسیار گمراه‌کننده باشد. به تعبیر لیفتون شبیه به آن است که ترمرد و مخالفت‌جویی دانش‌جویان در جنبش‌های مدنی-

1. prehistorical paradigm

2. decisive moment

۳. فروید بر این باور بود که موسی در جریان شورش یهودیان به قتل رسیده است و خاطره آن قتل در ضمیر ناآگاه آنان واپس رانده شد. این موضع همواره مناقشه‌برانگیز بوده است.

دانشجویی دهه‌های ۷۰-۱۹۶۰ را معادل با شورش پسران علیه پدر و محصول عقده ادیپ بدانیم! این مثال گرچه حدی از پیش‌پاافتادگی و ابتدال در خود دارد، اما نشان می‌دهد چگونه با تقلیل لحظه تاریخی به مسئله «پدر نمادین»، سایر جریان‌های مهم تاریخی که در آن لحظه نقش مداخله‌ای دارند، نادیده گرفته می‌شوند. ساده بگوییم: «اگر بنا باشد تاریخ مقصدی از پیش معلوم داشته باشد، اصلاً تاریخی وجود ندارد» (لیفتون: همان).

دومین پارادایم فرویدی شاید شناخته‌شده‌ترین تلقی از امر تاریخی در روانکاوی باشد؛ و تجلی آن را بتوان در تک‌نگاری مشترک ویلیام سی. بالیت و زیگموند فروید درباره وودرو ویلسون، بیست و هشتمین رییس جمهوری آمریکا (۱۹۲۱-۱۹۱۳) یافت. بالیت که سفیر آمریکا در فرانسه بود، پیشنهاد نوشتن این تک‌نگاری را به فروید داد و پس از سال‌ها کش و قوس، طرفین درباره مفاد کتاب، اندکی پیش از مرگ فروید توافق کردند.^۱ کتاب تا اندازه زیادی توسط بالیت به رشته تحریر درآمده و بنابراین فاقد آن دقت نظر و ظرافتی است که در آثار فروید دیده می‌شود، اما عملاً قالبی برای پرداختن به امر تاریخی در سنت فرویدی ایجاد کرد. تفاوت عمده آن با پارادایم نخست، نقش پررنگ «آسیب‌شناسی روانی» است. فروید بیشتر درباره ذهن کسانی چون داستایفسکی و داوینچی نوشته بود، اما توجه او به آسیب‌شناسی روانی این افراد، تاریخی نبود. تک‌نگاری درباره وودرو ویلسون، این تلقی را ایجاد کرد که می‌توان رخدادهای عمده تاریخی را محصول آسیب‌های روانی رهبران ملی خاصی همچون ویلسون دانست، که در این مورد مشخص، اشاره به چالش دائمی ویلسون با مردانگی‌اش و نیاز به ناکامی^۲ بود (رک به بالیت و فروید، ۱۹۶۷). به تعبیر لیفتون، این پارادایم به مرور مسلط‌تر شد و راهنمای عمل کسانی شد که به رابطه تاریخ و روانکاوی می‌پرداختند؛ گویی که اگر ما به آسیب‌شناسی روانی شخص در مسیر تحول فردی‌اش بپردازیم، عملاً تاریخ روانی او یا تاریخ روانی مجموعه‌ای از وقایع مهمی را که او در آنها نقش تعیین‌کننده داشته است نوشته‌ایم. این هم البته در نهایت ربط چندانی به تاریخ ندارد! (لیفتون، ۱۹۷۴: ۲۶)، این پارادایم تا پایان دهه ۱۹۴۰ بسیار مورد توجه بود، به ویژه در بحبوحه جنگ جهانی دوم، برخی از سازمان‌های دولتی در آمریکا (که شاید مهمترین‌شان اداره خدمات راهبردی^۳ بود)، روان‌شناسان و تاریخ‌نگاران را به خدمت گرفتند تا متن‌هایی درباره تاریخ روانی شخصیت‌های موثر اردوگاه دشمن - به ویژه آدولف هیتلر - بنویسند. در این قبیل آثار - که اتفاقاً اریک اریکسن هم در نگارش برخی از مهمترین‌شان دخالت داشت - همکاری مورخان و روان‌شناسان، معطوف به مطالعه سازوکار روانی رهبران دشمن و «آسیب‌شناسی روانی ذهنیت آلمانی و نازی» بود. این الگو پس از جنگ نیز با برخی حمایت‌های دولتی همچنان مورد توجه بود و توسط نهادهای دولتی و اندیشکده‌ها به مورخان و روانکاوان سفارش داده می‌شد (هافمن، ۱۹۹۲ به نقل از پیتیکاین و آیهینس، ۲۰۰۳: ۱۷۳).

دو پارادایم فرویدی در پرداختن به تاریخ - مواجهه پیشاتاریخی و آسیب‌شناسی درون‌روانی رهبران - به رغم تفاوت‌هایشان، این فرض را درون خود دارند که تاریخ، نشان‌دهنده همان چالش‌های درون‌روانی‌ای است که روانکاو عیناً در کار بالینی‌اش با آنها سروکار دارد. برای مثال اگر ایده توتم و تابو را در نظر بگیریم، چیزی شبیه این می‌توان گفت: «سناریوی توتم و تابو نه فقط شامل شورش خونبار علیه پدر و تحلیل بردن آن از خلال جشن توتمی است، که شامل پس‌مانده‌های گناه و شرمساری پسران و پسران و دختران

۱. طبق توافق بالیت و فروید، مقرر شد کتاب تا پیش از مرگ همسر ویلسون منتشر نشود. ادیت ویلسون تا سال ۱۹۶۱ زنده بود، در نهایت این تک‌نگاری در واپسین سال حیات بالیت (۱۹۶۷) منتشر شد.

آنهاست که تا بی‌نهایت ادامه می‌یابد و خود را به صورت ادواری در پدیده «بازگشت امر سرکوب‌شده»^۱ دوباره متجلی می‌کند» (لیفتون: همان). «بازگشت امر سرکوب‌شده» کلیدواژه تعیین‌کننده‌ای برای آشنایی با نگاه فروید به تاریخ است. «بازگشت»، متضمن وقوع مجدد رخداد است و بنابراین، تاریخ را باید به منزله «تکرار روان‌شناختی»^۲ فهمید. (همان). این دو پارادایم گویی نه برای روانکاوان علاقه‌مند به تاریخ به اندازه کافی بسنده بود و نه برای تاریخ‌نگاران مشتاق روانکاوی. تاریخ‌نگاران این الگوها را تفسیر تاریخ در عین استنکاف از مطالعه تاریخی می‌دانستند، چرا که گرچه در بدو امر به نظر می‌رسید که روانکاوی با آشکارسازی تاریخ شخصی افراد از طریق تداعی آزاد سروکار دارد و گذشته فردی و جمعی شخص، پایه مؤثری برای نوشتن تاریخ روان است، اما همین مواد و مصالح روایی جمع‌آوری شده به نحوی تفسیر می‌شدند که گذشته شخص، چیزی بیش از تکرار چیزها یا به بیان روانکاوانه «اجبار به تکرار»^۳ نباشد. در چنین تفسیری، جوانب مبدعانه، پیشامدی و حتی انباشتی داستان زندگی افراد کنار گذاشته می‌شد.

از فروید به اریکسن: تعدیل‌های انسان‌شناختی در روان‌تاریخ‌نگاری

اریک اریکسن بود که برای نخستین بار، از دو پارادایم یادشده عبور کرد. گرچه بسیاری او را مهم‌ترین نام در قلمرو «روان‌تاریخ» می‌دانند و به عنوان اولین کسی که سه میدان انسان‌شناسی، روانکاوی و تاریخ را به یکدیگر نزدیک کرده ستایش می‌کنند، اما او خود تمایلی به استفاده از اصطلاح «روان‌تاریخ» برای معرفی آثار خود نداشت. اریکسن جایی پس از توضیح عدم رغبت خود به یکی انگاشته شدن کارهایش با سایر آثاری که ذیل این نام نوشته شده‌اند، می‌افزاید: «روان‌تاریخ به دلیل ریشه‌های بالینی روانکاوی، گرایش به این دارد که همانند نوعی تاریخچه کیس^۴ [مورد بالینی] باشد. از یک تاریخچه دقیق کیس انتظار می‌رود شرحی از آنچه به ناروا بر فرد رفته است و چرایی توقف رشد او به دست دهد. همچنین از منظر یک روانکاو، تشخیص بالینی از اختلالات عملکردی فرد داشته باشد و پیشنهادات درمانی برای رشد سالم‌تر آن فرد و موردهای مشابه ارائه کند. «تاریخچه زندگی»^۵ دقیقاً به عکس، به این می‌پردازد که چگونه یک فرد توانسته است کارکردهای لازم را در زندگی دیگران داشته باشد و آنها را حفظ کند» (اریکسن، ۱۹۷۳: ۱۳-۱۲). اریکسن به جای آنکه داستان شکست، ناکامی و اجبار به تکرار بنویسد، یا به جای آنکه آسیب‌شناسی روانی فرد را چنان که در اتاق درمان رایج است بیرون بکشد، عمدتاً داستان مردان بزرگی را می‌نوشت که قهرمان «تاریخچه زندگی» خود بودند. کاری که اریکسن در نخستین اثر مهمش *لوتر، مرد جوان انجام داد*، ملهم از موسی و یکتاپرستی^۶ بود. «مرد بزرگ» را خود فروید در *موسی و یکتاپرستی* به کار برده و در توضیح آن نوشته بود: «مرد بزرگ از دو راه مختلف بر معاصرینش تأثیر می‌گذارد: با شخصیت خود و با اندیشه‌ای که مدافع آن است. این اندیشه ممکن است یا پاره‌ای از آرزوهای دیرین توده‌ها را منعکس کند یا هدف جدیدی به آنها نشان دهد یا آنان را از راه‌های دیگری جلب کند» (۱۹۵۵: ۱۷۳). کاری که موسی برای یهودیان کرده بود، رساندن

1. return of the repressed
2. psychological recurrence
3. repetition-compulsion
4. case history
5. life history

۶. اریکسن در انتخاب عنوان *لوتر، مرد جوان منظور مشخصی داشت*. او نیک می‌دانست که فروید در ابتدا برای موسی و یکتاپرستی عنوان «موسی: یک مرد» را انتخاب کرده بود. عنوان فرعی‌ای نیز که فروید برای آن کتاب در ابتدا انتخاب کرده بود «یک داستان تاریخی» بود. مواجهه با تاریخ در مقام شکلی از داستان، تأثیر جدی بر کار اریکسن گذاشت.

آنان به تراز نوینی از معنویت از طریق «مادیت‌زدایی از خدا»^۱ و منع پرستش خدایان مرئی بود. اریکسن در مارتین لوتر و جدال درونی‌اش برای «رستگاری از طریق به کمال رساندن درخودنگری» چنین ظرفیتی می‌دید. اریکسن و فروید هر دو مرد بزرگ را «قهرمان معنوی» می‌پنداشتند که به مراتب درون‌روانی والا می‌رسد. اریکسن به رغم این شباهت، جایی از فروید فاصله می‌گیرد که مسئله را از سطح غریزه به بستر تاریخی منتقل می‌کند. برای فروید در موسی و یکتاپرستی، مرد بزرگ [موسی] کسی است که نزد تمنیات غریزی توده‌ها، جذاب است، اما می‌کوشد امکانی را برای توده‌ها برای مهار این غرایز به وجود آورد. برای اریکسن، ماجرا صرفاً وجود غرایز نفسانی و چشم‌پوشی از آنها نیست، بلکه مسئله این است که همه این فراگردها - تحقق معنویت به رغم همه این تمنیات غریزی - در بستر تاریخی خاصی اتفاق می‌افتند و خاص‌بودگی آن بستر تاریخی اهمیت دارد. به بیان بهتر، باید به تقاطعی از تاریخ‌های فردی و جمعی توجه کرد و تاریخ کیس را - به رغم تمامی جنبه‌های عام روان‌شناختی آن - صرفاً در درون خاص‌بودگی‌های تاریخی بررسی کرد. «مرد بزرگ»، جایی درون تاریخ است، نه بیرون از آن. به بیان بهتر، داستان «مرد بزرگ»، صرفاً بازگویی کیس او نیست، بلکه داستان زندگی اوست.

من در اینجا در پی بازگو کردن محتوای داستان‌های اریکسن درباره لوتر، گاندی و... نیستم. آنچه اهمیت بیشتری دارد، روش‌شناسی اریکسن است، چرا که اگر بنا باشد ما نه تاریخ کیس، که تاریخ زندگی بنویسیم، اتکای صرف به روش مرسوم جمع‌آوری داده‌های بالینی، که در اتاق روانکاوی رخ می‌دهد، بسنده نخواهد بود. بنابراین روان‌تاریخ‌نگاری باید بتواند درباره افرادی که چه بسا سده‌ها پیشتر زیسته‌اند و نیز درباره کسانی که معاصرترند، روش‌شناسی تاریخی خود را بسط دهد. اهمیت اریکسن بیشتر در این بود که بسیار به روش‌شناسی نگارش «تاریخ زندگی» - چندان که در حدفاصل روانکاوی و تاریخ باشد - اندیشید. فروید نیز از نارسایی‌های روش‌شناختی در آن دسته از پژوهش‌های به اصطلاح تاریخی خود آگاه بود، چندان که در یکی از پاورقی‌های موسی و یکتاپرستی به آن اذعان کرد: «من نیک آگاهم که نحوه مواجهه خودسرانه و خودخوانده من با سنت انجیلی - چندان که در مواردی که با نظر من همخوانی دارد از آن برای تصدیق دیدگاهم بهره بگیرم و هنگامی که در تناقض با آن باشد، بلادرنگ مردودش بشمارم - نقدهای روش‌شناختی جدی و نارسایی در قدرت متقاعدکنندگی استدلال‌های من به وجود می‌آورد» (فروید، ۱۹۵۵: ۴۵). فروید تلاش می‌کرد این نارسایی‌های روش‌شناختی در نحوه مواجهه با اسناد تاریخی را که به برداشت خودسرانه و غیرروش‌مند او از آن اسناد مربوط بود، با تعدیلات موضعی و موردی رفع کند، ولی عملاً موفق نشد پایه روش‌شناختی متقاعدکننده‌ای برای نوشتن چنین کارهایی به وجود آورد.

اریکسن با این سوال آغاز کرد که چه تشابهات روشی‌شناختی در کار روانکاوان و مورخان وجود دارد؟ دلیل آنکه اریکسن این سوال را پیش کشید این بود که از برخی امکان‌ها در کردار روانکاوی برای تعیین مختصات تاریخ‌نگاری‌ای که نسبت به امر روانی حساس باشد استفاده کند. او احتمالاً می‌دانست که روش روان‌تاریخ‌نگاری نمی‌تواند شبیه شیوه متعارف تاریخ‌نگاری سنتی باشد؛ از سوی دیگر این را نیز می‌دانست که روان‌تاریخ، معادل با تاریخچه بالینی کیس نیست؛ در نتیجه باید قواعد مطالعه روان-تاریخی از سنخ دیگری باشد. مهم‌ترین مفهومی که اریکسن از فضای روانکاوی برای تعیین مختصات روشی مطالعه روان‌تاریخی برگرفت، «انتقال متقابل» بود. او این مفهوم را مشخصاً برای توضیح تجربه احساسی‌اش به هنگام درگیری با مواد و مصالح کار تاریخی به کار برد. او سعی می‌کرد این مسئله را نه تنها در کارهایش پنهان نکند، بلکه تعامل شخصی خود با داده‌هایی که جمع‌آوری می‌کرد را

منتقل کند؛ کاری که مشخصاً در کتاب *حقیقت گاندی: ریشه‌های یک ستیزه‌گر خشونت‌پرهیز*^۱ انجام داد. به بیان بهتر، مهم‌ترین دستاورد اریکسن در پیوند روانکاوی و تاریخ‌نگاری، پیش‌کشیدن اهمیت انتقال متقابل مورخ در مطالعه پدیده‌های روان-تاریخی و ضرورت بازگویی تجربه احساسی مورخ بود. شاید به همین دلیل بود که او برای مثال هری استک سالیوان و تلقی او از روش روانکاوی به منزله «تکنیک مبتنی بر مشارکت‌کننده»^۲ را ستایش می‌کرد (اریکسن، ۱۹۶۳: ۱۶).

به طور کلی این نه فقط سنت کلاسیک فرویدی، بلکه روانکاوی بین‌فردی استک سالیوان – که تا اندازه زیادی مجزا از سنت فرویدی در آمریکای دهه ۱۹۲۰ پروراند شد- و ایده‌های کلارا تامپسون – که روانکاوی بین‌فردی سالیوان را با ایده‌های شاندر فریزی و اریش فروم پیوند زد- بودند که بر اریکسن تاثیر گذاشتند. سالیوان سال‌ها قبل از اینکه اصطلاح «مشاهده‌گر مشارکت‌کننده» در انسان‌شناسی باب شود، درباره اهمیت دخیل کردن بیمار در روند درمان به عنوان «مشاهده‌گر مشارکت‌کننده» نوشت (رک به میچل و بلک، ۱۳۹۹: ۷۳). این مسئله که ایده «مشاهده مشارکتی»، در هم‌پیوندی انسان‌شناسی و روانکاوی ساخته شد و به بازاندیشی درباره پیوندهای تاریخ و روانکاوی یاری رساند، مسئله مهمی است که کمتر مورد توجه قرار گرفته است؛ اما تردیدی نیست که ارتباط تنگاتنگ اریکسن با گریگوری بیتسون و مارگرت مید، زوج انسان‌شناس در فاصله سال‌های ۱۹۳۹-۱۹۳۶، تاثیر انکارناشدنی بر کار طرفین گذاشت. بیتسون بعدها در کتاب *ذهن و طبیعت اصطلاح استعاری «دید دوچشمی»*^۳ را وضع کرد و با تشبیه طرفین تعامل به «چشم»، نوشت: «خوب است که دو طرف تعامل را مانند دو چشم بدانیم که هر کدام یک دید تک‌چشمی از آن چیزی دارند که در جریان است و هر دو باهم، دید دوچشمی عمیقی به وجود می‌آورند. این دید دوتایی^۴، همان رابطه است» (۱۹۷۹: ۱۲۳). بیتسون پس از اشاره به اهمیت تعامل دوتایی، می‌افزاید: «رابطه امری درونی در هر فرد مجزا نیست. بی‌معناست که درباره «وابستگی»، «پرخاشگری»، «غرور» و... حرف بزنیم. ریشه همه این واژگان، در آنچه میان اشخاص رخ می‌دهد قرار دارد، نه به صورت نامشخصی در درون هر شخص» (همان). بیتسون البته تاثیری که ناشی از وابستگی شخص آ به ب یا بالعکس باشد را رد نمی‌کرد، اما معتقد بود که تاثیر خود رابطه بر اشخاص، مقدم‌تر و پیشینی‌تر است. نگاه بیتسون به اهمیت رابطه و دید دوتایی در پژوهش انسان‌شناختی، ناشی از تاثیری بود که آشنایی با ایده‌های روانکاوی بین‌فردی و دوستی با اریکسن بر او گذاشته بود؛ به همین ترتیب، اریکسن هم در این «دید دوچشمی»، آموخته بود که چگونه توأمان با چشم روانکاوی و چشم انسان‌شناسی بنگرد و مفاهیم و ایده‌هایی که در هر یک از این میدان‌های دانش، با آن «دید دوچشمی» همواتر است را پررنگ‌تر کند. درهم‌تنیدگی «انتقال» و «انتقال متقابل» از این روی برای اریکسن قابل تأمل بود.

اریکسن از آنجایی که تجربه کار در میدان انسان‌شناسی را داشت، به بینش متفاوتی درباره شیوه‌های مشارکت مشاهده‌گر در زندگی سوژه‌ها دست یافته بود: «آنچه که فعال حاضر در میدان به آن دست می‌یابد، به نوعی با محدودیت‌های شخصیت خود او تعیین می‌یابد. انسان‌شناسان می‌آموزند که شخصیت هر فرد، ابزار پژوهشی مهمی است» (روزن، ۱۹۷۶: ۷۵). به همین دلیل در کارهای مهمی که در حوزه روان‌تاریخ نوشت – از جمله کتاب *کودکی و جامعه* – به روشنی مشخص کرد که «نه فقط با واقعیت‌های عینی، که با تجربه‌هایی که از این واقعیت‌ها برمی‌خیزند نیز سروکار دارد» (اریکسن، ۱۹۶۳: ۱۱۲).

1. Gandhi's Truth: On the Origins of Militant Nonviolence
2. participant technique
3. binocular vision
4. double view

به رغم اینها، الگوی روان‌تاریخ‌نگاری اریکسن، تا اندازه زیادی فردی باقی ماند. او صرفاً روان‌تاریخ «افراد بزرگ» را نوشت و تلقی خاصی که از «بزرگ‌بودن» داشت، مانع از آن شد تا بتواند دربارهٔ روان‌تاریخ وضعیت‌های اجتماعی و سیاسی بنویسد. در بهترین حالت، اریکسن می‌کوشید این کار را از طریق نوشتن روان‌تاریخ افراد بزرگ انجام دهد، اما مشخصاً تلقی او از «بزرگ‌بودن» مانع از این می‌شد. اریکسن مفهوم «بزرگ‌بودن» را از فریود گرفت. نگاهی به نحوه کاربست متعدد این مفهوم در موسی و یکتاپرستی بسیار کمک‌کننده است. به رغم اینکه فریود تصریح می‌کند «بزرگ‌بودن» معادل با داشتن صفات عالی همچون «زیبایی»، «نیروی عضلانی» و همچنین، معادل با داشتن مهارت عالی در زمینهٔ خاصی نیست، اما مشخصاً تأثیری که مرد بزرگ بر توده‌های مردم می‌گذارد، مشابه با تأثیر یک «پدر نمادین» است:

اکثریت قاطع مردم نیاز مبرم دارند به مرجع اقتداری که بتوانند آن را بستایند و به او امرش گردن نهند؛ مرجعی که بر ایشان مسلط باشد و گاه حتی با ایشان به خشونت رفتار کند. از روان‌شناسی فردی آموخته‌ایم که این نیاز توده‌ها از کجا سرچشمه می‌گیرد. اشتیاق شدید به پدری که از دوران کودکی در درون هر یک از ما به سر می‌برد، اشتیاقی وافر به همان پدری که قهرمان افسانه به خود می‌بالد که مغلوبش کرده است. رفته‌رفته به ذهن‌مان خطور می‌کند که تمامی ویژگی‌هایی که ما به مرد بزرگ نسبت می‌دهیم، همان ویژگی‌های پدرند و گوهر و ذات مرد بزرگ، که تا این دم از دست‌مان می‌گریخت، در این مشابهت نهفته است. قاطعیت فکری، قدرت اراده و ثبات قدم مردان بزرگ به تصویر پدر^۱ تعلق دارند» (فریود، ۱۳۹۲: ۱۴۵-۱۴۴).

بله، روشن است که «مرد بزرگ» از نظر فریود - و البته اریکسن - هر شخص سرشناس و قدرتمندی نیست، بلکه فردی با کیفیت روانی بسیار ویژه است که از همان کودکی ضمیر نیرومندی داشته و گویی کیفیتی از بلوغ و کهنسالی از ابتدا در او وجود داشته است (روزن، ۱۹۷۶: ۷۵). شخص مشتاقی که گرچه شکستی را به بدترین شکل تجربه کرده است، اما «تجربه شکست» را که منجر به بحران هویت در او شده است، با قدرت روانی پشت سر می‌گذارد. اریکسن این را مشخصاً در زندگی لوتر پیگیری کرد. از نظر اریکسن، لوتر شخصی بود که چنان زندگی و عمل می‌کرد، گویی «صاعقه‌ای از پشت سر در حال اصابت به اوست» (۱۹۶۲: ۱۴۹) و با چنین قدرتی، از ترومای شکستی که تجربه کرده بود، «سنگر»^۲ی برای خود می‌ساخت. گویی «مرد بزرگ»، پدری است که نشستن در جایگاه پدر را نه به سبب تصادف و تقدیر، که با بروز کیفیت‌های روحی خاصی در گذر از بحران هویت خودش - که اغلب در اوان جوانی رخ می‌دهد - معنادار و مشروع کرده است. لوتر یا گاندی، در نهایت پدر مردم یا پدر توده‌های انبوه هستند و اریکسن به این می‌پردازد که چگونه چنین اتفاقی افتاده است و بسیاری جایگاه پدری آنها را پذیرفته‌اند. گذر از آن شکست آغازین و تجربهٔ روانی منبعث از آن، و موفقیت‌های عظیم آتی در همراه کردن بسیاری، الگوی روایی‌ای است که اریکسن حتی در نوشتن داستان زندگی هیتلر نیز به کار گرفت.^۳ در تک‌نگاری اریکسن راجع به هیتلر هم مسئله بر سر این بود که «چگونه روان هیتلر با روان جمعی مردم آلمان همساز شد؟» (گرین و تروپ، ۱۴۰۰: ۹۷).

به همین دلیل، برخی از منتقدان، نه تنها تکراری بودن الگوی روایی اریکسن در روان‌تاریخ‌نگاری و رویکرد مکانیکی او به تعیین لحظهٔ مبدأ را نقد کرده‌اند، بلکه این را نیز افزوده‌اند که تکرار این الگو در نوشته‌های او به این معناست که او بیش از آنکه دست به تاریخ‌نگاری بزند، به اسطوره‌شناسی پرداخته است. این اتهام از این روی معنادار نیست که اریکسن که پایی در انسان‌شناسی داشت،

1. the picture of the father
2. bulwark

۳. البته اریکسن هیتلر را پدر نمادین نمی‌دانست، به باور او هیتلر بیشتر سرکرده یک گنگ یا فرقه بود.

تاریخ‌نگاری را با روایت‌گری و تخیل درآمیخته بود، بلکه از این روی بود که با داده‌های تاریخی مربوط به شخصی که می‌خواست در جایگاه «مرد بزرگ» بنشانند، چنان برخورد می‌کرد که سیر و سلوک اسطوره‌ای‌اش بیشتر نمایان شود. او خود در اوایل *لوتر: مرد جوان* نوشته بود: «اگر بخشی از آن [داستان زندگی لوتر] افسانه است، مسئله‌ای نیست. ساختن یک افسانه درست به همان اندازه بخشی از بازنویسی عالمانه تاریخ است که استفاده از واقعیت‌های اصیل در کار عالمان. بنابراین ما ناگزیریم نیمی-افسانه^۱ را در مقام نیمی-تاریخ^۲ بپذیریم؛ به این شرط که آن اپیزودهای نیمه-افسانه‌ای با دیگر واقعیت‌های چفت‌وبست‌دار [تاریخی] در تناقض نباشند و... سازگاری معنایی با نظریه روان‌شناختی داشته باشند» (۱۹۶۲: ۳۷). اریکسن این را مشخصاً پس از اشاره به واقعه افسانه‌ای «غش کردن در گروه کُر کلیسا»^۳ ذکر کرده است. این واقعه که نقش بسیار مهمی در روایت اریکسن دارد و او از آن به عنوان همان ترومای آغازین یا «بحران هویت» یاد می‌کند، ناظر بر واقعه‌ای است که سه نفر از معاصران لوتر نقل کرده‌اند، ولی خود او هرگز به آن اشاره‌ای نداشته است. او ابایی نداشت که چنین داده‌هایی را در کارهای خود استفاده کند، چرا که هدف اصلی‌اش نشان دادن این نکته بود که چگونه مردمان بسیاری در یک لحظه تاریخی معین، داستان مشخصی را درباره یک «مرد بزرگ» می‌پذیرند و به لحاظ روانی با آن همساز می‌شوند، داستانی که می‌تواند آغشته به افسانه و اسطوره هم باشد. گویی اریکسن روان‌کاو مدام به اریکسن تاریخ‌نویس نهیب زده باشد که «برای پرداختن به شیوه‌های اسطوره‌پردازی درباره واقعیت‌های تاریخی به منظور ساختن هویت‌های جدیدتر و جامع‌تر»، راحت‌تر این است که به جای تاریخ با اسطوره سروکار داشته باشید (روزن، ۱۹۷۶: ۸۴). اریکسن مشخصاً در دو متن راجع به هیتلر و ماکسیم گورکی، به افسانه‌هایی که حول کودکی آنها در جریان بود پرداخت و مصرح ساخت که هر شخصی، نیازمند پردازشی اسطوره‌ای درباره خود است، نوعی داستان نیمی-افسانه، نیمی-تاریخ که به تعبیر او از قواعد «پس‌نگری نمایشی»^۴ تبعیت کند. تردیدی نیست که به رغم نوآوری‌های متعدد، رویکرد زندگی‌نامه‌نگارانه اریکسن، نمی‌توانست دانشورانی را که دقت تاریخی برای‌شان اهمیت دارد راضی کند. در پی این عدم رضایت، دیگرانی که دل‌مشغولی بیشتری به روش‌شناسی تاریخی داشتند از راه رسیدند تا به چهارمین پارادایم روان‌تاریخ‌نگاری شکل دهند.

رابرت جی لیفتون: از روایت مردان بزرگ به مضامین مشترک در زندگی روزمره

پارادایم چهارم که رابرت جی لیفتون آن را بسط داد و عنوان «مضامین روان‌تاریخی مشترک»^۵ بر آن نهاد، به‌جای آنکه متمرکز بر زندگی «مردان بزرگ» و در نتیجه تعیین ویژگی‌های «بزرگ‌بودن» باشد، به مضامین روان‌تاریخی در تجربه مشترک افراد می‌پردازد. لیفتون البته متأثر از فروید و اریکسن بود، اما در عین حال به تأثیر کسانی چون: ارنست کاسیرر، سوزان لانگر، آر. جی. کالینگوود، کنت کیستن و آلبر کامو هم اذعان داشته است (لیفتون، ۱۹۷۴: ۳۳). همان‌طور که اشاره شد، آثاری که در پارادایم چهارم نوشته شدند، به

1. half-legend
2. half-history
3. fit in the choir

اشاره به واقعه‌ای است که در گروه کر کلیسا به هنگام مراسم عشای ربانی به لوتر دست داده بود و گویی حمله‌ی عصبی شبیه صرع به او دست داده بود. در برخی روایت‌ها که از راهبان همراه او نقل شده گفته‌اند که گویی چنان بود که روحی شیطانی او را تسخیر کرده باشد. این روایت همواره حالت افسانه‌ای خود را حفظ کرده است.

4. retrospective dramatization
5. shared psychohistorical themes

جای تأکید بر زندگی یک فرد خاص، به مضامین، فرم‌ها و تصاویری که به صورت معناداری به اشتراک گذاشته می‌شد توجه می‌کردند. برای مثال کار رابرت کولز *کودکان بحران*^۱ (۱۹۶۷) به داستان کودکان و بزرگسالان در میانهٔ تعارضات نژادی و تغییرات اجتماعی در دههٔ ۱۹۶۰ می‌پرداخت و یا کنت کنیستن در کتاب *رادیکال‌های جوان*^۲ (۱۹۶۸) بر روی گروهی از دانشجویان جوان آمریکایی که درگیر کارهای اکتیویستی بودند متمرکز بود. خود لیفتون نیز در کتاب *زیستن مرگ: نجات‌یافتگان هیروشیما*^۳ (۱۹۶۷) به تجربه روان‌تاریخی مشترک بازماندگان حمله اتمی به هیروشیما پرداخت. وجه مشترک در همهٔ این آثار، تمرکز بر تجربه تاریخی مشترک مردمان عادی و نه افراد خاص بود.

علاوه بر این تغییر نقطهٔ تمرکز، پارادایم چهارم، تحولی از حیث روش‌شناختی و تکنیک گردآوری داده نیز بود. اریکسن به رغم تأکید بر اهمیت تعاملی بودن رابطه روان‌تاریخ‌نگار با سوژه‌هایش، گویی کماکان سوژه تاریخی را در محدوده اتاق درمان و ساحت بالینی حفظ می‌کرد - انگار که در حال روانکاوی لوتر یا گاندی روی کاناپه روانکاوی باشد - اما لیفتون از بنیاد این تلقی را تغییر داد. به تعبیر او:

رویکرد مبتنی بر مضامین مشترک، در عین حال متضمن نوآوری‌های شایان توجهی در روش مصاحبه بود. بیش از ۱۵ سال در گیر و دار تعدیل و اصلاح روش مصاحبهٔ روانکاوانه و روانپزشکانه بوده‌ام تا بتوانم به سنخ‌های متنوعی از مردم که الزاماً به دنبال کمک درمانی نبودند، بلکه به عکس، من در پی آنها بودم، نزدیک شوم و بکوشم آنها را بفهمم. دلیل اینکه در پی آنها بودم نیز اختلال‌های روان‌شناختی آنها نبود، بلکه تجارب خاصی بود که از سر گذرانده بودند - تجاربی که در اغلب مواقع می‌توانستند مختل-کننده باشند - ولی من و آنها، بدان به منزلهٔ دلالت بر چیزی گسترده‌تر از صرفِ ناتوانی فردی، روان‌شناختی و... نگاه می‌کردیم. بنابراین من دریافتم که در حال شکل دادن به سبک مصاحبه‌گری به مراتب آزادانه‌تری - نسبت به آنچه پیشتر در آموزش حرفه‌ای [روانکاوی] آموخته بودم - هستم» (لیفتون، ۱۹۷۴: ۳۱).

روشی که لیفتون از آن سخن می‌گوید، از سویی به سبب تأکید بر داده‌های مشخص مستخرج از مصاحبه، تجربی است؛ از سویی به سبب توجه به فرم‌ها و تصاویری که توأمان فردی و جمعی‌اند، پدیدارشناسانه است، و از سوی دیگر به سبب بهره‌گیری از سایر شیوه‌های کشف و مشاهده در کنار داده‌های مصاحبه و نیز تأکید بر مفاهیمی که تمایز و تفکیک جایگاه‌های دو طرف گفت‌وگو را بلاموضوع کنند - نظرورزانه و گمانه‌افکنانه^۴ است. تجربی بودن، پدیدارشناختی بودن و نظرورزانه بودن، اضلاع مثلثی را می‌سازند که نمی‌توان یکی از آنها را به هر دلیلی حذف کرد. شاید یکی از دلایل ناکامی پارادایم‌های پیشین، کنار گذاشتن خواسته یا ناخواسته یک یا دو ضلع در جریان تاریخ‌نگاری بوده، در حالی که روان‌تاریخ از حیث روش‌شناختی عملاً به هر سه رویکرد نیازمند است. لیفتون وجه متمیزة این «سه‌تایی»^۵ روش‌شناختی را پرداخت همزمان به سه مسئله می‌داند: ۱. جنبهٔ عام (پرسش از سرگذشت‌نگاری روانی همه انسان‌ها در همهٔ دوره‌های تاریخی). ۲. سبک‌ها و تأکیدات فرهنگی خاص (که توسط مردم معینی در طی سده‌ها به مرور شکل گرفته است). ۳. تأثیرات تاریخی متأخر و معاصر (که به نظر لیفتون این ضلع سه‌گانهٔ یادشده بیش از سایر اضلاع در پارادایم‌های روان‌تاریخ‌نگاری پیشین نادیده گرفته می‌شد). در نتیجه هر مطالعهٔ روان‌تاریخی باید توأمان عامیت‌یافته^۶، فرهنگی - تاریخی^۱ و

1. Children of Crisis

2. Young Radicals

3. Death in Life: Survivors of Hiroshima

۴ Speculative (از دو معادل همزمان برای ترجمه این واژه استفاده کرده‌ایم تا به کنه مفهوم نزدیک‌تر شویم)

5. trinity

6. universal

معاصر-تاریخی^۲ باشد. وزن هر یک ممکن است از یک پژوهش به پژوهش دیگر متفاوت باشد، اما نمی‌تواند شامل یکی از این سه نباشد (لیفتون، ۱۹۷۴: ۳۲).

به‌منظور روشن‌تر شدن این سه‌تایی روش‌شناختی، ذکر مثالی از کار کلاسیک لیفتون درباره فاجعه اتمی هیروشیما راهگشاست. لیفتون مبنا را بر انجام مصاحبه با بازماندگان آن فاجعه گذاشت. ۷۵ مصاحبه انجام شد که نیمی از مصاحبه‌شوندگان به صورت اتفاقی از یک لیست رسمی بازماندگان انتخاب شدند و نیمی دیگر، از میان افرادی که نقش فعالانه در مسائل مربوط به تبعات حمله اتمی ایفا کرده بودند. تمامی مصاحبه‌ها ضبط شده بودند و ارجاع به مصاحبه‌ها در کتاب کاملاً دقیق و به صورت نقل قول مستقیم بود. با این حال مکرراً نقطه تمرکز در کتاب از مصاحبه‌های فردی به سوی گروه‌هایی که آن افراد تشکیل داده بودند، رهبرانی که از میان‌شان ظهور کرده بودند و جریان‌های اجتماعی‌ای که در هیروشیما در پی این اتفاق به وجود آمده یا در پی آن تأثیراتی پذیرفته بودند، جابه‌جا می‌شد. چنین جابه‌جایی‌های مکرری نیازمند آن بود که به تاریخ متأخر هیروشیما پس از حمله اتمی در کنار رابطه‌ای که این تاریخ خاص با تاریخ سایر بخش‌های ژاپن و نیز تاریخ جهان داشت توجه شود. همچنین لازم بود به میراث قدیمی شهر و تاریخ درازدانه آن نیز توجه شود. در نتیجه روایت‌ها و آثار نویسندگان، نقاشان و فیلمسازان ژاپنی- اعم از مقیم و غیرمقیم در آن شهر- اهمیت می‌یافت. در کنار همه این‌ها تلاش‌هایی که برای یادبود یا به حافظه سپردن رخداد یادشده به عمل می‌آمد مهم بود (همان: ۳۳).

پس از ثبت همه این پیچیدگی‌ها، این امکان برای روان‌تاریخ‌نگار فراهم می‌شد تا خطوط عمده روان‌شناختی-فردی را با جریان‌های تاریخی‌ای که مشاهده کرده بود ترکیب کند و برای مثال بتواند دست به مقایسه‌های تطبیقی میان تجربه زیسته بازماندگان حمله اتمی با بازماندگان سایر حوادث جنایتکارانه معاصر (همچون بازماندگان اردوگاه‌های مرگ نازی)، بازماندگان حوادث طبیعی ویرانگر و حتی بازماندگان افرادی که به مرگ طبیعی در گذشته‌اند بزند. در پی چنین بررسی‌ای، آن سطح عام در مطالعه روان‌تاریخی نیز ممکن می‌شد، اینکه بتوان گزاره‌های کلی‌تری درباره خلق‌وخو و خصیصه‌های بازماندگان، بی‌حسی روانی‌شان^۳، تداوم رد و نشان مرگ در زندگی‌شان و نیز صورت‌بندی که از همه این موارد به دست می‌دهند تا آن تجربه‌ها را معناوار کنند؛ ارائه کرد (همان: ۳۳-۳۴).

پیتوگی و بروس مازلیش: کوشش‌های روش‌شناختی در عصر ابهام و ابتدال

این دسته‌بندی چهارگانه که لیفتون در اواسط دهه ۱۹۷۰ به دست داد، به این معنی نیست که بعدتر روان‌تاریخ‌نگاران دست به نگارش تاریخ «مردان بزرگ» نزدند. کماکان بخش بزرگی از روان‌تاریخ‌نگاری را تک‌نگاری‌هایی درباره چهره‌های مهم تاریخی تشکیل می‌دهد.^۴ اما به تعبیر بروس مازلیش، بهترین روان‌تاریخ‌نگاری‌ها، آنهایی‌اند که پارادایم سوم و چهارمی را که لیفتون معرفی کرده است، درهم‌آمیخته‌اند: «روان‌تاریخ در بهترین دقایقش، ترکیبی از هر دو بینش بوده است؛ که می‌کوشد وضعیت‌های اجتماعی‌ای را که به رشد روان فرد (و گروه) شکل می‌دهند بفهمد و سپس فهمی از عوامل روان‌شناختی که به همان وضعیت اجتماعی شکل

1. cultural-historical

2. contemporary-historical

3. psychic numbing

۴. برای مثال چهره تعیین‌کننده‌ای چون پل اچ. الویتز از سال ۱۹۷۶ تا دهه سوم قرن حاضر، به نوشتن روان‌تاریخ درباره کاندیداهای ریاست-جمهوری آمریکا ادامه داده است. برای نمونه بنگرید به آخرین روان‌تاریخ‌نگاری او درباره واپسین انتخابات ریاست جمهوری آمریکا بین جوزف بایدن و دانلد ترامپ (الویتز، ۲۰۲۱).

داده‌اند، به دست دهد (مازلیش، ۱۹۷۱: ۸۲). مازلیش به دیالکتیک پارادایم سوم و چهارم می‌اندیشید و آن را تلفیق ایده‌های مارکس و فروید و شکل‌دهی به نوع جدید از جامعه‌شناسی شناخت می‌دانست که در عین حال نوعی از «روان‌شناسی شناخت»^۱ هم هست. اگر چنین نگاهی به روان‌تاریخ داشته باشیم، دیگر مسئله این نخواهد بود موضوع مطالعه فرد است یا گروهی از افراد یا مضامین مشترک میان افراد؛ بلکه مسئله بر سر این خواهد بود که تاریخ فردی چگونه می‌تواند در عین حال، بخشی از یک تاریخ عام‌تر هم باشد. در واقع روان‌تاریخ‌نگار براساس اسلوب‌های کسانی که تاریخ عام از قبیل تاریخ اجتماعی و تاریخ اقتصادی می‌نویسند عمل نمی‌کند، اما تاریخ فردی را چنان می‌نویسد که بتواند در مقام تاریخ عام - یا لاقلاً بخشی از آن - معنادار باشد. دست‌کم نگارش تاریخ زندگی افراد در روان‌تاریخ باید اینگونه باشد. اما این شاخه از روان‌تاریخ، کاملاً متکی بر نگاه مازلیش پیش نرفت.

روان‌تاریخ همواره این ابهام بزرگ را با خود حمل کرده است. شاید اصلی‌ترین ابهام در این باشد که شاخه‌ها و گرایش‌های بسیار متفاوتی که ذیل این نام رشد کرده‌اند و هر یک خود را معرف کلیت نام «روان‌تاریخ» معرفی می‌کنند، اتفاق نظری درباره نسبت تاریخچه زندگی فرد با تاریخ سیاسی، اجتماعی و اقتصادی عام‌تر ندارند. همانطور که اشاره شد، مهم‌ترین گرایشی که به این ابهام دامن زده است، روان‌زندگی‌نامه^۲ است. آرتور ایتن به درستی میان روان‌تاریخ و روان‌زندگی‌نامه تمایز می‌گذارد: «من بین روان‌تاریخ و روان‌زندگی‌نامه تمایزی قائل می‌شوم. این تمایز به‌نوعی ساختگی است، چرا که نشان خواهیم داد بسیاری از فعالان این دو حوزه، آنها را بسیار مشابه و در مواقعی یکسان می‌دانستند. همچنین بخش مهمی از آثاری که با برجسب روان‌تاریخ شناخته شده‌اند، در واقع روان‌زندگی‌نامه بوده‌اند. با این حال این تمایز ضروری است، چرا که برخی از روان‌تاریخ‌ها، روان‌زندگی‌نامه نبوده‌اند و با چیزی بیش از افراد در تاریخ سروکار داشته‌اند» (۲۰۲۱: ۱۱). البته این حرف تا حدی صحیح است. درست است که روان‌زندگی‌نامه‌نگاری جنبشی است که از دل روان‌تاریخ‌نگاری ممکن شد و از دهه ۱۹۸۰ به سبب موفقیت‌های عامه‌پسند به عنوان ژانر محبوب تاریخ‌نگاری غیردانشگاهی، تمامی فضای روان‌تاریخ‌نگاری را بلعید و چنان شد که بسیاری روان‌زندگی‌نامه‌نگاری را معادل روان‌تاریخ در نظر گرفتند، اما همانطور که مازلیش اشاره کرد، پرداختن به افراد نبود که اغلب این روان‌زندگی‌نامه‌ها را از مدار پژوهش‌های روان‌تاریخی چنان که اریکسن، لیفتون، کنیستون و مازلیش بدان می‌اندیشیدند دور کرد، بلکه استعلایی کردن روان فرد و بیرون گذاشتن او از زمینه مشخص اجتماعی‌اش، باعث آن بود. شاید اتهام «آسیب‌شناختی کردن سوژه» که بارها در سال‌های گذشته به روان‌تاریخ وارد شده است، به همین دلیل باشد، چرا که روان‌زندگی‌نامه‌نگاران به جای کار با مضامین مشترک تاریخی و حیات اجتماعی، با زندگی بالینی افراد سروکار دارند. کارول اسمیت-روزنبرگ، مورخ فمینیست، که با روان‌تاریخ‌نگاری کاملاً آشنا بود، صورت‌بندی دقیقی از این مسئله به دست داده است: «[روان‌زندگی‌نامه‌نگاران]، اغلب در سایه کاناپه و جلسه تحلیلی تصور می‌شوند. به نظر چنین می‌رسد که آنها کمتر در پی فهم جامعه‌ای که فرد در آن می‌زید هستند. برخلاف مورخان که با تاباندن نور به آینه انکساری قرون، موفق می‌شوند رونوشتی از آن فرآیند تشخیصی به دست دهند که روانکاوان معاصر در کار خود به دشواری قادر به انجام آن هستند» (۱۹۷۵: ۴). به دلیل همین ابهامات و سوءتفاهم‌ها، بسیاری از مورخان از دهه ۱۹۸۰ بدین‌سوی ترجیح داده‌اند از ظرفیت‌های روان‌تاریخ‌نگاری در کارهای‌شان استفاده کنند، بی‌آنکه خود را ذیل این نام هویت‌یابی نمایند.

1. psychology of knowledge

بسط جامعه‌شناسی شناخت به روان‌شناسی شناخت اینگونه بود که شرایط مادی تولید، عامل تعیین‌بخش و موثر بر ایده‌های ضمیر آگاه است؛ اما خود ضمیر آگاه هم منعکس‌کننده شرایط مادی تولید است، خود توسط تکانه‌های به مراتب عمیق‌تر ضمیر ناآگاه که زیست‌شناختی و لیبیدینال هستند، تعیین می‌یابد (مازلیش، ۱۹۷۱: ۸۲).

2. psychobiography

این معضلات، روان‌تاریخ را به لحاظ نهادی عمدتاً حاشیه‌ای باقی نگاه داشته است. نه دپارتمان‌های روان‌شناسی و روانپزشکی پذیرای آن شده‌اند و نه دپارتمان‌های تاریخ به آن روی خوش نشان داده‌اند. اتهام عمده‌ای که در دپارتمان‌های تاریخ متوجه روان‌تاریخ می‌کنند این است که دست به «آسیب‌شناسی روانی سوژه» می‌زند. در میدان روانکاوی نیز این نقد عمده به روان‌تاریخ وارد شده است که مطالعه شخصیت‌های تاریخی‌ای که دیگر زنده نیستند، با خطر اتکا به داده‌های غیرقابل ارزیابی و در نتیجه درافتادن در موضع ابطال‌ناپذیری روبروست؛ نگاهی که مشخصاً واکنش متأخر میدان روانکاوی به شبه‌علم انگاشته شدن توسط پوپر و تلاش برای اعاده حیثیت علمی از خود است (الوویتز، ۲۰۱۸: ۲-۳).^۱

فارغ از اینکه این اتهامات لاقلاً درباره قرائتی که افرادی چون: رابرت جی لیفتون و بروس مازلیش از روان‌تاریخ ارائه داده‌اند نارواست؛ و سوای اینکه راست‌کیشی‌ها و وسواس‌های رشته‌ای در شکل‌گیری این باورهای منفی موثر بوده است، روان‌تاریخ، کماکان از دو منظر دارای ظرفیت‌های معرفت‌شناختی ارزشمندی است. منظر نخست، ظرفیتی است که روان‌تاریخ برای شناخت و روایت‌انگیزه‌ها و محرک‌ها دارد، یعنی همان چیزی که پاشنه آشیل بسیاری از سنت‌های تاریخ‌نگاری دانشگاهی است: «در دوره‌های تحصیلات تکمیلی تاریخ، تمایل دارند که مسئله «انگیزه»^۲ را با ارجاع مبهم و غیرشفاف به نیروهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی توضیح دهند. این در حالی است که روان‌تاریخ بینشی برای مواجهه با پیچیدگی‌های واقعی زندگی انسان، عواطف، انگیزه‌ها، هویت‌ها و تروماها فراهم می‌کند. روان‌تاریخ درها را به روی فهم رفتارهایی می‌گشاید که پیشتر به عنوان مسائل فاقد معنا، کنار گذاشته شده بودند» (الوویتز، ۲۰۱۸: ۳). منظر دوم اهمیت که ربط وثیقی به منظر نخست دارد، ظرفیتی است که روان‌تاریخ برای توضیح شکاف میان نیت‌ها و انگیزه‌ها با رفتار متحقق شده دارد. توضیح این شکاف بدون توجه به مسائلی از قبیل: کودکی، مکانیزم‌های دفاع روانی، نحوه واکنش به تروما، انگیزه‌های ناآگاه، رویاها و... بسیار دشوار است (همان). شکافی که در اغلب سنت‌های تاریخ‌نگاری دانشگاهی توضیح‌پذیر نبوده است. سوالی که در این میان پیش می‌آمد این بود که این شکاف را می‌توان پر کرد؟ و مسئولیت پر نشدن آن بر عهده چه کسانی بوده است؟

این سوالی است که پیتزگی در دهه ۱۹۸۰ مطرح کرد. او استاد تاریخ در دانشگاه ییل و شاگرد مستقیم فرانتز نویمان در دانشگاه کلمبیا بود و از طریق او با هربرت مارکوزه و مکتب فرانکفورت آشنا شد و در نتیجه از خلال خوانش فرانکفورتی از فروید به روانکاوی علاقه یافت، تا جایی که از اوایل دهه ۱۹۷۰ تحت آموزش حرفه‌ای روانکاوی قرار گرفت. این پیش‌زمینه او را برآن داشت تا در کتاب *فروید برای مورخان* (۱۹۸۶)، به ارزیابی انتقادی پروژه روان‌تاریخ‌نگاری بپردازد. ارزیابی انتقادی او البته از سنخ ارزیابی‌های مورخانی

۱. البته نباید فراموش کرد که روان‌تاریخ همواره مستعد میان‌مایگی بوده است. برخی اشکال عامه‌پسند روان-تاریخ‌نگاری در قالب روان-زندگی‌نامه‌نگاری که برداشت‌های بسیار سطحی از وضعیت روانی شخصیت‌های سیاسی معروف روز ارائه می‌دهند، در مجلات پرتیراژ منتشر می‌شوند و از آنجایی که پیچیدگی‌های کردار سیاسی را به وضعیت روانی تقلیل می‌دهند، مورد اقبال عامه قرار می‌گیرند. حتی گاه رهبران سیاسی برای حمله به سیاستمداران مخالف، از داده‌های چنین متونی بهره می‌گیرند. نمونه بارز چنین مورخانی جاستین ای. فرانک، روانکاو کلاینی ساکن واشنگتن است که دو کتاب پرفروش «بوش روی کاناپه» (۲۰۰۴) و «اوباما روی کاناپه» (۲۰۱۱) را نوشته است. کتاب‌هایی که در اصل مقالاتی در مجله محبوب رولینگ‌استون بوده است. فیدل کاسترو در سخنرانی سالانه خود در سال ۲۰۰۴ به طور مستقیم از کتاب نخست، نقل قول کرد (ایتون، ۲۰۲۱: ۱۴۲).

نبود که با فاصله و شکاکانه نسبت به روانکاوی ایستاده بودند؛ به عکس، او در دفاع از روانکاوی، به نقد روان‌تاریخ می‌پرداخت. به تعبیر ایتون، او در پی آن بود که «روانکاوی را از دست روان‌تاریخ نجات بدهد» و مسئله کاربست روانکاوی در تاریخ را دوباره پیکربندی کند (۲۰۲۱: ۱۳۷). به بیان بهتر، او در پی آن بود که نیروی روان‌تاریخ‌نگاران را به سوی صورت‌بندی متفاوتی از آنچه در آن زمان شایع بود هدایت کند. گی ترجیح می‌داد به جای روان‌تاریخ، از «تاریخ روانکاوانه مسئولیت‌پذیر»^۱ (۱۹۸۴: ۴۶۴) سخن بگوید؛ هم‌پیوندی بازآرایی‌شده‌ای میان روانکاوی و علم تاریخ که در برابر نقدهای مورخان جریان اصلی تاب‌آوری بیشتری داشته باشد. پیشنهاد گی در این رابطه، سخت‌گیری روشی و پرهیز از جنبه‌های پدیدارشناختی و نظرورزانة روان‌تاریخ‌نگاری بود که در آثار کسانی چون: ویلیام لانگر، اریک اریکسن و رابرت جی لیفتون دیده می‌شد. البته تردیدی نیست که بسیاری از روان‌تاریخ‌نگاران در نظرورزی‌ها و گمانه‌افکنی‌هایشان افراط می‌کردند، اما راه‌حل این نبود که جنبه‌های پدیدارشناختی روایت روان‌تاریخی را حذف کرد. در نتیجه پیشنهاد پیتر گی برای نجات نهادی روان‌تاریخ‌نگاری و جذب آن در دل سنت تاریخ‌نگاری دانشگاهی، عملاً شکست خورد.

روان‌تاریخ و فرآیندهای انتقالی مورخ

با این حال، روان‌تاریخ از جهاتی کامیاب شده است. شکست در نهادسازی دانشگاهی، به منزله ناکامی در تأثیرگذاری بر رویکرد مورخان و روانکاوانی که به تاریخ دلبستگی دارند نبوده است. به بیان بهتر، روان‌تاریخ بیش از آنکه از حیث «رشته‌ای» یا حتی «میان‌رشته‌ای» تأثیرگذار بوده باشد، بدل به «رویگرد» یا تعبیر دقیق‌تر بروس مازلیش - از پیشگامان روان‌تاریخ‌نگاری در میدان رشته‌ای تاریخ - «آگاهی عمومی»^۲ شده است: «توجه به این نکته مهم است که فهم روان‌تاریخی، به رغم درافتادن روان‌تاریخ در فضای بدنامی، وارد آگاهی عمومی شده است. به این معنا حوزه [روان‌تاریخ] به موفقیت رسیده است. هیچ زندگی‌نامه‌نگاری نمی‌تواند از پرداختن به انگیزه‌های ضمیر ناآگاه شخصیت اصلی اثرش فروگذاری کند و از نقد مصون بماند. هرچند نبردهای مجزا به سبب برخورد تحقیرآمیز با تک‌نوشته‌ها در عرصه روان‌تاریخ و روان‌زندگی‌نامه، به شکست انجامیده‌اند، اما جنگ در کلیت آن به میزان زیادی - ولو بی‌سروصدا - به پیروزی روان‌تاریخ انجامیده است» (مازلیش، ۲۰۰۳: ۲۵۴). پل اچ. الوویتز نیز در سال ۲۰۱۵ اشاره مشابهی داشته است: «همه نوع تاریخ‌نگاری، وقتی به مشکل برخورد، سر وقت انجام روان‌تاریخ‌نگاری خواهد رفت؛ اما کارش را با آن نام صدا نخواهد زد» (نقل از ایتون، ۲۰۲۱: ۱۴۰). همه این تأکیدات نشان از این دارند که روان‌تاریخ را نه یک رشته مجزا، بلکه مجمع‌الجزایری از نوشته‌ها و ایده‌ها حول هم‌پیوندی تاریخ، روانکاوی و انسان‌شناسی دانست. این کارها بسیار متفاوت با یکدیگرند و برخلاف قلمروهای جاافتاده دانش خصلت «انباشتی» ندارند، اما همگی به عنوان آثاری خلاف‌آمد که از قراردادهای رایج تبعیت نمی‌کنند، مورد توجه واقع می‌شوند. به تعبیر مازلیش، بهتر است این را بپذیریم که «نامتعارف»^۳ بودن، یکی از ویژگی‌های بارز این حوزه است (۲۰۱۳: ۲۵۶). بر این اساس، بسیاری از تاریخ‌نگاران دانشگاهی که دل‌مشغول تاریخ‌نگاری انتقادی بودند، از آن امکان‌های نامتعارف بهره گرفته‌اند.

این امکان متفاوت چیست؟ به بیان بهتر، چه چیزی از سنت روان‌تاریخ، به رغم اضمحلال میدان رشته‌ای آن و به ابتذال کشیده شدن شکل رایج آن، همچنان الهام‌بخش آن دسته از تاریخ‌نگارانی است که می‌کوشند به تعبیر دومینیک لاکاپرا: «تاریخی

1. responsible psychoanalytic history
2. general awareness
3. eccentric

بنویسند که در مواجهه با مسئله خود، خصلت خودتأملی^۱ و خودانتقادی^۲ دارد» (لاکاپرا، ۲۰۰۴: ۷۳). درباره خودتأملی بودن تاریخ‌نگاری انتقادی جدید و انسان‌شناسی انتقادی معاصر بسیار صحبت شده است. به تعبیری، «خودتأملی» بودن گویی به ویژگی دانش ذیل پارادایم پسا ساخت‌گرایی بدل شده است، اما کمتر مشخص شده است که این «خودتأملی» بودن به چه معناست و مواجهه «خودتأملی» با جنبه‌های روش‌شناختی و معرفت‌شناختی متضمن چه فراگردهایی در نزد تاریخ‌نگار، انسان‌شناسی یا روانکاوی است که در لحظه حال با مواد و مصالح تجربی و اسنادی کار خود روبروست؟ پیشتر اشاره کردیم که بروس مازلیش در بحث از «روان‌شناسی شناخت»، کوشید نشان دهد که مفاهیم روانکاوی؛ مفاهیم صرفاً فردی‌ای که سپس از طریق قیاس و هم‌سنجی به گروه‌ها و جوامع نسبت داده شوند، نیستند، بلکه تمامی مفاهیم مهم روانکاوی همچون: تروما، حل‌وفصل کردن، انتقال و... توأمان فردی و جمعی‌اند و به زمینه و موقعیت وابسته‌اند. ایده مازلیش را باید در نسبت با مسئله «خودتأملی» در کردار دانشوران علوم اجتماعی و فرهنگی از جمله تاریخ‌نگاران فرهنگی و انسان‌شناسان تاریخی بازخوانی کرد؛ به این نحو که روانکاوی نه از طریق کاربست مستقیم مفاهیم و نظریات روانکاوانه در پژوهش تاریخی، بلکه از طریق ایجاد ابزار مفهومی برای توضیح جنبه‌های «خودتأملی» در کردار تاریخ‌نگار و رابطه‌اش با سوژه‌ها و مصالح کارش اهمیت دارد. به تعبیر لاکاپرا، امکانی که روان تاریخ برای قلمرو تاریخ‌نگاری ایجاد کرده، امکانی Metahistorical است،^۳ یعنی امکانی برای نوشتن از تاریخ علم تاریخ؛ تاریخ چگونگی مواجهه مورخان با کار تاریخ‌نگاری (همان: ۷۳).

دومینیک لاکاپرا در مقاله «روانکاوی و تاریخ» (۱۹۸۷)، از پس هیاهوهای بسیار موافقان و مخالفان، اهمیت Metahistorical روان تاریخ را تشخیص داد: «روان تاریخ، جایگاه خود را به عنوان یک رشته فرعی در حرفه تاریخ‌نگاری یافته است؛ گرچه هنوز هم می‌تواند مایه ناراحتی سنت‌گرایان شود. با وجود اینکه روان تاریخ‌نگاران کمابیش استفاده‌گزینشی از مفاهیم روانکاوانه برای قرار دادن افراد و گروه‌های مربوط به روزگار گذشته روی کاناپه [روانکاوی] دارند، تاریخ به مثابه روانکاوی کاربردی، هرگز به این مسئله بزرگ‌تر نپرداخته است که روانکاوی چگونه می‌تواند راهبر ما در بازمفهوم‌پردازی بنیادین خودادراکی تاریخی^۴ و حتی بازمفصل‌بندی روانکاوی و تاریخ شود، چنان که این دو در فرآیند تبادلی قرار گیرند که هر دو را برانگیزاند» (۱۹۸۷: ۲۲۴). خودادراکی تاریخی تاریخ‌نگاران، همان وجه Metahistorical علم تاریخ است که عمدتاً در تاریخ‌نگاری‌های عام مورد بی‌اعتنایی قرار می‌گیرد. فرآیند «تبادل برانگیزاننده»^۵ که لاکاپرا برای تحقق چنین خودادراکی تاریخی‌ای به آن اشاره می‌کند، مشخصاً متأثر از مفاهیم انتقال/انتقال متقابل است: «برای من، انتقال به معنای نوعی از تکرار است. چه در رابطه محققان با یکدیگر (برای مثال رابطه دانشجو و استادش) و شاید به مراتب جالب‌تر در رابطه محقق با موضوع مطالعه‌اش. وقتی شما در حال مطالعه چیزی هستید، از جهاتی این‌گرایش در

1. self-reflexive

2. self-critical

۳. لاکاپرا احتمالاً این مفهوم را از هایدن وایت گرفته است، اما هایدن وایت مبدع این مفهوم نیست و پیش از او نیز در معنای کانتی کلمه برای مطالعه «ذهنیت مورخ و ارزش‌های فرهنگی جامعه او که بر کار او به هنگام مقوله‌بندی مواد و مصالح مربوط به گذشته تاثیر می‌گذارد» استفاده شده بود. لاکاپرا نقدهای جدی به هایدن وایت دارد و Metahistory مدنظر او با تخیل تاریخی مدنظر هایدن وایت بسیار متفاوت است. امیدوارم روشن باشد که چرا معادل «فراتاریخ» را برای آن به کار نمی‌بریم، چرا که معنای آن را به هیچ‌روی منتقل نمی‌کند. «تاریخ تاریخ» یا تأمل درباره تاریخ» شاید معادل دقیق‌تری باشد (برای مطالعه بیشتر درباره بنیادهای کانتی این مفهوم رک به: یولتون، ۱۹۵۵).

4. f historical self-understanding

5. provocative exchange

شما وجود دارد که در جریان مطالعات‌تان به وادی تکرار بیافتید. این به نحوه‌ی درگیری شما با تحقیق‌تان مربوط است؛ چیزی شبیه انتقال (یا گرایش به مصالحی خاص در پژوهش و تمایل به تکرار آنها) همواره رخ می‌دهد» (لاکاپرا، به نقل از ایتون، ۲۰۲۱: ۱۴۱). کافی است بیاد آوریم چگونه اریکسن با بهره‌گیری توأمان از امکان‌های روانکاوی و انسان‌شناسی، انتقال/انتقال متقابل را وارد روان‌تاریخ‌نگاری کرد. حال می‌توان یک‌گام فراتر رفت و از ایده‌ی لاکاپرا نتیجه گرفت که مسئله‌ی انتقال/انتقال متقابل نه فقط در روان‌تاریخ، بلکه در تمامی سنت‌های تاریخ‌نگاری واجد اهمیت است.

تاریخ‌نگاران نواباتی، ساختارگرا و فرمالیست، در رابطه با فرآیندهای انتقالی مورخان مقاومت می‌کنند، اما به‌رغم انکار این فرآیندها از جانب این مورخان و ادعای مواجهه‌ی عینی با مسائل تاریخی، به ویژه در مواجهه با رخدادهای تاریخی سهمگین، فرآیندهای انتقالی گریزناپذیر است: «این امکان وجود دارد که احساس نزدیکی با قربانی، تروماتیزه‌شدن ثانویه و خود را به جای قربانی گذاشتن و یا حتی احساس نزدیکی (ولو در ضمیر ناآگاه) با مرتکبین جنایت و گرایش به تشدید قربانی‌انگاری دیگران به وجود آید» (لاکاپرا، ۲۰۰۴: ۷۶). کار کردن با این احساسات برای این نیست که عواطف مورخ نسبت به سوژه‌های کار تاریخی‌اش، با خود آن سوژه‌ها همانندسازی فراقنانه شود. تفاوت «دیگری‌تاریخی» با مورخ از میان نمی‌رود، بلکه اتفاقاً تاریخ‌نگار با بررسی دقیق فراگردهای انتقالی در مواجهه با مواد و مصالح تاریخی، تفاوت‌های خود با آن «دیگری‌های تاریخی» را درمی‌یابد و از این طریق، سوژه تاریخی و هویت وثیق آن قابل مطالعه می‌شود. برخلاف تصور ساده‌سازی‌شده، این نه مفهوم «عینیت» که مفهوم «همدلی» است که سوژه تاریخی را در مقام دیگری متمایز و با هویت واقعی^۲ نمایان می‌کند (همان: ۷۷).

نقد لاکاپرا به تاریخ‌نگاران نواباتی و ساختارگرا، به منزله آن نیست که تاریخ‌نگاری حساس به فرآیندهای انتقالی، بدل به شکلی از روایت مبتنی بر تخیل شود که در آثار هایدن‌وایت نمایان است. درست است که هایدن‌وایت تلقی برساخت‌گرایانه و نسبی‌انگاران از تاریخ دارد، اما به تعبیر لاکاپرا، برساخت‌گرایی تاریخی هایدن‌وایت، کماکان تا اندازه‌ی زیادی مبتنی بر مفهوم «عینیت» است: «تمامی شیوه‌های روایت‌پردازی، همچون تصاویر خیالی یک ذهن تاریخی دیده می‌شوند و در نتیجه گذشته، به ماده‌ی خامی تقلیل داده می‌شود که هیچ مقاومتی در برابر تخیل برساخت‌دهنده - و از قرار معلوم خالی از عاطفه - مورخ ندارد» (همان: ۷۷). در نتیجه، توجه به فرآیندهای انتقالی‌ای که روان‌تاریخ به طور گسترده در تاریخ‌نگاری بدل به مسئله کرد، نه فقط از عینیت‌گرایی اثباتی می‌گریزد، بلکه با عینیت‌گرایی و شیء‌انگاری‌ای که محصول تخیل ذهن تاریخی مورخ است نیز موافقت ندارد.

نتیجه‌گیری

ایده‌ها و مفاهیم مطرح‌شده در این مقاله، به ویژه مفهوم «رابطه انتقالی»، چه کمکی به انسان‌شناسی تاریخی و تاریخ‌نگاری فرهنگی در ایران می‌کند؟ به بیان بهتر، برای حل برخی معضلات روش‌شناختی و معرفت‌شناختی در قلمروهای یادشده قادر به ارائه‌ی چه پیشنهاداتی است؟ لاکاپرا توضیح داده است که فرآیندهای انتقالی، به ویژه در شرایطی که مورخ به موضوعات تروماتیکی می‌پردازد که مشحون از جنبه‌های عاطفی است، اهمیت دوچندانی می‌یابند. مسئله‌ی هلوکاست برای مورخ آلمانی، مسئله جنگ الجزایر یا دوره حاکمیت ویشی برای مورخ فرانسوی یا مسئله برده‌داری برای مورخ آمریکایی، چنین بار عاطفی و تروماتیکی دارند (۲۰۰۴: ۷۴). در انسان‌شناسی مسئله به شکل حادثی بروز یافت، به ویژه هنگامی که از دهه ۱۹۶۰ و با ظهور جنبش‌های ملی در قلمروهای پیشتر

1. projective identification
2. authentic identity

استعماری، مقاومت جدی از سوی «دیگری»‌های مورد مطالعه، برای بدل شدن به موضوع مطالعه انسان‌شناسان به وجود آمد. بسیاری از انسان‌شناسان از طریق بازنمایی مردم‌نگارانه از پاسخ به سوال نسبت «سلف» انسان‌شناس با «دیگری» طفره رفتند، اما مسئله پابرجا بود: «یکی کردن دیگری با بازنمایی‌اش، یکبار دیگر به معنای تقلیل دادن دیگری به یکی از تابع‌های سلف انسان‌شناس در مقام نویسنده است. تصویر مردم‌نگارانه، صرفاً در قلمرو مالکیت او باقی می‌ماند. طرز فکری خاص انسان‌شناس در تلاقی با ساختارهای دلالت‌بخش همچون استعاره‌های ادبی و بلاغی فرهنگی که از آن می‌آید، به بازنمایی‌ای می‌انجامد که عملاً هیچ کاری با دیگری به مثابه دیگری ندارد» (لیسل، ۲۰۱۷: ۶). کافی است تصور کنیم «دیگری» تجربه‌های روان‌تاریخی پیچیده‌ای را در حیات فردی و جمعی خود گذرانده باشد و در نتیجه تا چه اندازه بازنمایی مردم‌نگارانه چالش‌برانگیز می‌شود. به بیان لیسل، انسان‌شناس پدیدارشناس معاصر آلمانی، بحث بر سر تمایز میان «دیگری آمپیریک [تجربی]»^۱ و دیگری رادیکال [بنیانی]^۲ است (۲۰۱۷: ۴). مطالعه دیگری رادیکال، نیازمند آن است که مورخ یا انسان‌شناس، سپرهای سلف خود را بر زمین بیاندازد.

ممکن است کسانی بگویند که مورخ یا انسان‌شناس، در کار خود بار عاطفی تروماهایی که در نتیجه رخدادهای معین تاریخی به وجود آمده‌اند و اغلب کماکان زنده‌اند را مهار می‌کند؛ اما روانپزشکی و روانکاوی، هر دو این ادعا را سخت رد می‌کنند. به بیان پزشکی کلمه «شیوع‌یابندگی تروما»^۳ امر آشنایی است و به بیان روانکاوانه، همانندسازی پس‌افکنانه، واکنش روانی شایع افراد در قبال تروماهای تاریخی عظیم است. چه بسا افرادی که سال‌ها بعد از آن رخداد به دنیا می‌آیند، آن را دوباره زندگی یا تجربه کنند و در نتیجه نوعی تجربه ثانویه تروما اتفاق افتد. از آنجایی که این تجربه در ضمیر ناآگاه شکل می‌گیرد، بدو شناخت دقیق و کنترل کاملی بر روی آن وجود ندارد. در نتیجه، چه مورخی که بر روی موضوعاتی که شیوع تروماتیک داشته‌اند کار می‌کند، چه انسان‌شناس تاریخی و مردم‌نگار بصری‌ای که با بازماندگان یا نسل‌های بعدی بازماندگان رخدادهای تروماتیک کار می‌کند، ضروری است به ابعاد رابطه انتقالی‌ای که با رخداد تاریخی یا سوژه‌های ترومازده آن رخداد دارند، بیاندیشد. در رژیم‌هایی مانند آفریقای جنوبی دوران آپارتاید، مردم در وضعیت «اضطراب تروماتیک مدام»^۴ (استریکر، ۲۰۱۴: ۶۸۴) به سر می‌بردند، به این معنا که تروماها به صورت مداوم به عنوان ابزاری در دست دولت برای بازتولید اضطراب در جامعه و در نتیجه کنترل بر آن استفاده می‌شدند. در نتیجه، تروما نه مسئله‌ای مربوط به گذشته، که امری دائمی بود که گذشته، حال و آینده را به یکدیگر پیوند می‌داد. در چنین جوامعی، انسان‌شناسی تاریخی یا تاریخ‌نگاری فرهنگی، بدون توجه به ابعاد روانی رابطه تاریخ‌نگار یا انسان‌شناس با سوژه‌های مطالعه‌اش از یک‌سوی و خود زمینه اجتماعی و سیاسی تروماتیک از سوی دیگر، ناممکن است و چیزی جز آنچه سنت روانپزشکی فرانسه نام «از خودبیگانگی ذهنی»^۵ بر آن نهاده است، حاصل نخواهد شد؛ وضعیتی که در آن پژوهشگر انسان‌شناس یا مورخ گرچه مدعی است درباره پدیده‌ها و سوژه‌های جهان بیرونی می‌نویسد، اما رابطه پدیدارشناختی او با آنها قطع شده است (فوکس، ۲۰۱۷: ۱۴۸).

1. empirical other
2. radical other
3. contagiousness of trauma
4. continuous traumatic stress
5. aliénationmentale

در میان حلقه نخست روان‌تاریخ‌نگاران که حول رابرت جی لیفتون در دهه‌ی ۱۹۶۰ شکل گرفته بود، نورمن بیرنهام کسی بود که به سبب تعلق خاطر به نظریه انتقادی، در پی پیوند دادن روان‌تاریخ با نظریه انتقادی بود. در این راه، مهم‌ترین مفهومی که مدنظر داشت، «از خودبیگانگی» بود.

رابطه مورخ یا انسان‌شناس با تروما یا رنج از خودبیگانه‌ساز، مسئله‌ای است که رابطه مستقیم با کوشش او به منظور ارائه روایت تاریخی یا انسان‌شناختی از رخدادها و سوژه‌هایی دارد که پیامدهای تروماتیک و عاطفی عمیقی برجای گذاشته‌اند. شرحی که در این مقاله از روان‌تاریخ به دست دادیم، نه فقط کمک می‌کند از امکان‌های روان‌کاوانه برای تاریخ‌نگاری و انسان‌شناسی تاریخی بهره بگیریم، که یاری‌گر ما برای تأمل در شرایط امکان انجام پژوهش تاریخی و انسان‌شناختی در وضعیت‌های تروماتیک و به لحاظ عاطفی بغرنج است. اگر روان‌تاریخ را به عنوان یک امکان Meta-disciplinary در نظر بگیریم، به ما کمک خواهد کرد تا دریابیم در موقعیت‌هایی که برای پژوهش نیازمند مواجهه بنیادین با «دیگری» هستیم، چه مناسبات انتقالی‌ای وجود دارد. برای حل مشکل کافی نیست که صرفاً به «خودبازتابی» بودن کردار مورخ یا انسان‌شناس بسنده کنیم، بلکه فهم سازوکار روانی‌ای که «خودبازتابی» بودن کردار مورخ یا انسان‌شناس را در میدان پژوهش تضمین کند اهمیت دارد. فهم آنچه در رابطه انتقالی با سوژه اتفاق می‌افتد، به چنین منظوری یاری خواهد رساند.

منابع

- آقاجری، هاشم (۱۳۹۲). روان‌شناسی تاریخی و تاریخ روان‌شناسی، با تکیه بر نظریه فرهنگی تاریخی لو ویگوتسکی، در مجموعه مقالات تاریخ و همکاری‌های میان‌رشته‌ای، به کوشش داریوش رحمانیان، تهران: پژوهشکده تاریخ اسلام، صص. ۴۴-۱۵
- بنی‌جمالی، احمد (۱۳۸۹). درآمدی بر روان‌شناسی سیاسی رهبران، فصلنامه تخصصی علوم انسانی، ش. ۸، صص. ۷۳-۵۹
- شهبایی، روح‌الله و احمدزاده، محمدامیر (۱۳۹۵). درآمدی بر چالش‌ها و راهکارهای بهره‌گیری از یافته‌های روان‌شناختی در تحلیل تاریخی، دوفصلنامه تاریخ‌نگاری و تاریخ‌نگاری (دانشگاه الزهراء)، س ۲۶، ش ۱۷، صص. ۹۱-۱۱۶
- فروید، زیگموند (۱۳۹۲). موسی و یکتاپرستی، ترجمه صالح نجفی، تهران: رخداد نو
- قدیانی‌نژاد رزکی، زهرا؛ پورآرین، فواد؛ مفتخری، حسین و مرادی، علی (۱۴۰۰). از روان‌شناسی تاریخی تا تاریخ روان‌شناختی، دوفصلنامه تاریخ-نگاری و تاریخ‌نگاری (دانشگاه الزهراء)، س ۳۱، ش ۲۷، صص. ۱۷۶-۱۵۳
- گرین، آنا و تروپ، کاتلین (۱۴۰۰). خانه‌های تاریخ: خوانشی انتقادی از تاریخ و نظریه در سده بیستم، تهران: نشر مرکز
- گینزبورگ، کارلو (۱۴۰۰). مورلی، فروید، شرلوک هولمز، ترجمه مهدی حبیبزاده، تهران: نشر بان
- مجتهدی، حسین (۱۳۹۲). بررسی میان‌رشته‌ای تعامل دانش تاریخ و روان‌کاوی، در مجموعه مقالات تاریخ و همکاری‌های میان‌رشته‌ای، به کوشش داریوش رحمانیان، تهران: پژوهشکده تاریخ اسلام، صص. ۳۹۹-۳۸۱
- میچل، استفن و مارگرت، بلک (۱۳۹۹). فروید و پس از او: اساس تاریخ روان‌کاوی معاصر، ترجمه مهرناز میرنوش، مریم اصل ذاکر و علی پژوهنده، تهران: کتاب بهار

Alexander, Franz (1951). *Our Age of Unreason: A Study of the Irrational Forces in Social Life*, 2nd Ed. Philadelphia & New York: J. B. Lippincott Co.

Bateson, Gregory (1979). *Mind and Nature: A necessary Unity*, New York: E. P. DUTTON

Coles, Robert (1967). *Children of Crisis: a Study of Courage and Fear*, Boston: Little Brown & Co

Eaton, Arthur (2021). *History Telling: The Rise and Fall of Psychohistory*, Ph.D Thesis in UCL (University College London)

Elovitz, Paul H. (2018). *The Making of Psychohistory: Origins, Controversies and Pioneering Contributors*, New York & London: Routledge

Elovitz, Paul H. (2021). How Paul Elovitz Used What He Learned About Childhood, Leadership, Listening, and Personality to Become a Presidential Psychobiographer of Trump and Biden, *Psychoanalytic Inquiry*, Volume 41, PP. 527-539

Erikson, Erik H. (1962). *Young Man Luther: A Study in Psychoanalysis and History*, New York: W. W. Norton & Company.

- Erikson, Erik H. (1963). *Childhood and Society*, 2nd Ed. New York: W. W. Norton & Company.
- Erikson, Erik H. (1973). *Dimensions of a New Identity: The 1973 Jefferson Lectures in Humanities*, New York: W. W. Norton & Company.
- Freud, Sigmund. (1933). *New Introductory Lectures on Psychoanalysis*, New York: W. W. Norton & Company
- Freud, Sigmund (1955). *Moses and Monotheism*, London: The Hogarth Press.
- Freud, Sigmund & Bullitt, William C. (1967). *Thomas Woodrow Wilson a Psychological Study*, Boston: The Riverside Press Cambridge
- Fuchs, Thomas (2017). *The Alien and the Self*, in *Anthropology and Alterity Responding to the Other*, New York & London, Routledge
- Gay, Peter (1984). *The Bourgeois Experience: Victoria to Freud*. New York: Oxford University Press
- Gay, Peter (1984). *Freud for Historians*, New York: Oxford University Press
- Ginzburg, Carlo & Mayer, Andreas (2023). Textual Criticism, Psychoanalysis and The Historical Method, *Psychoanalysis and History*, 25(2), PP. 173-188
- Hoffman, L. E. (1992). American psychologists and wartime research on Germany, 1941–1945. *American Psychologist*, 47, PP. 264–273.
- Kardiner, Abram (1959). Social and Cultural Implications of Psychoanalysis, in *Psychoanalysis, Scientific Method and Philosophy* (Edited by: Sidney Hook), New York: New York University Press
- Keniston, Kenneth (1968). *Young Radicals: Notes on Committed Youth*, Harvest Books
- LaCapra, Dominick. (1987). History and Psychoanalysis, in: *Critical Inquiry*, Volume 13, No. 2, The Trial(s) of Psychoanalysis PP. 222-251.
- LaCapra, Dominick. (2004). *History in Transit: Experience, Identity, Critical Theory*, Ithaca & London: Cornell University Press
- Leistle, Bernhard (2017). *Anthropology and Alterity Responding to the Other*, New York & London, Routledge
- Lifton, Robert J. (1967). *Death in Life: Survivors of Hiroshima*, University of North Carolina Press.
- Lifton, Robert J. (1974). *Explorations in Psychohistory: The Wellfleet Papers*, New York: Simon & Schuster.
- Mazlish, Bruce (1971). What Is Psycho-History? *Transactions of the Royal Historical Society*, Vol. 21, PP. 79-99
- Mazlish, Bruce (2003). The Past and Future of Psychohistory, *Annual of Psychoanalysis*, No.31: PP. 251-262
- Meyerhoff, Hans (1962). On Psychoanalysis as History, *Psychoanalysis and Psychoanalytic Review*, No. 49, PP. 3-20
- Noland, Richard, W. (1977). Psychohistory, Theory and Practice, *The Massachusetts Review*, Vol. 18, No. 2 (Summer, 1977), PP. 295-322
- Pietikainen, Petteri & Ihanus, Juhani (2003). On The Origins of Psychoanalytic Psychohistory, *History of Psychology*, Vol. 6, No. 2, PP. 171–194
- Rieff, Philip (1979). *Freud: The Mind of The Moralists*, London: Methuen
- Rieff, Philip (1963 [1971]). The meaning of history and religion in Freud's thought, in Mazlish, Bruce (Ed), *Psychoanalysis and History*, New York: Universal Library
- Roazen, Paul (1976). *Erik H. Erikson: The Power and Limits of a Vision*, New York: The Free Press
- Smith-Rosenberg, Carol. (1975). The New Woman and The Psycho-Historian: A Modest Proposal. *GUPH Newsletter*, December, 1975, Vo IV, No. 3. PP. 4-11
- Straker, Gillian (2014). Growing Up in Conflict: The Personal and the Political, *Psychoanalytic Inquiry*, 34:7, 680-689
- Yolton, John W. (1955). History and Meta-History, *Philosophy and Phenomenological Research*, Vol. 15, No. 4, PP. 477-492